

**فصاحت و بلاغت**

**استاد**

**حیدری فسائی**

## منابع اصلی درس :

- 1- مختصر
- 2- شرح التلخیص
- 3- مطوّل
- 4- حاشیه چلبی بر مطوّل
- 5- حاشیه سیالکوتی بر مطوّل
- 6- حاشیه سیّد شریف جرجانی بر مطوّل

## درس اول : فصاحت

**مطلب اول :** فصاحت به فتح فاء ، مصدر فَصَحَ است .

فصاحت در لغت دارای معانی متعدده است که همه آن معانی به دلالت التزامیه دال بر ظهور و آشکار شدن هستند

(شروح التلخیص ج 1 ص 70)

**مطلب دوم :** اموری که متصف به فصاحت می شوند عبارتند از :

1- مفرد

2- کلام

3- متکلم

اشکال :

صغری : این مطلب لازمه اش عدم اتّصاف مرکب غیر تام ( مرکب اضافی : غلام زید - مرکب تضمینی : أَحَدَ عَشَرَ - مرکب

مزجی : سیبویه - مرکب اسنادی ناقص : ان جاءک زید ) به فصاحت است .

کبری : واللازم باطل .

نتیجه : فالملزوم مثله .

جواب اول از شارح خلخالی و زوزنی : این امور داخل در کلام است چون مراد از کلام مرکب است پس کلام شامل مرکب تام

و غیر تام می شود .

اشکال بر جواب اول ( از طرف تفتازانی ) :

صغری : شرط صحّت جواب ، اطلاق کلام بر مرکب غیر تام از ناحیه عرب است .

کبری : اطلاق کلام بر مرکب از ناحیه عرب منتفی است (عرب تنها اطلاق فصیح بر این امور می کند )

نتیجه : شرط صحّت جواب ، منتفی است .

جواب دوم از طرف تفتازانی : این امور داخل در مفرد است چون مراد از مفرد ما لیس بکلام است به دلیل این که مفرد گاهی در

مقابل تنبیه و جمع و گاهی در مقابل مضاف و شبه مضاف و گاهی در مقابل جمله و شبه جمله و گاهی در مقابل مرکب و گاهی

در مقابل کلام است و آوردن کلام در مقابل مفرد در اینجا قرینه بر اراده معنای اخیر است .

**مطلب سوم :** کلمه با چهار شرط فصیح است :

شرط اول : کلمه تنافر حروف نداشته باشد .

تنافر خصوصیتی در کلمه است که موجب تقالت کلمه بر لسان و نتیجتاً تعسّر تلفظ می شود .

تقالت دو حالت دارد :

الف : گاهی در نهایت است مثل کلمه هعخع در قول اعرابی : تَرَكْتُ الناقَةَ ترعى الهعخع.

ب : گاهی در نهایت نیست مثل کلمه مستشزرات در قول امرء القیس : غدائره مستشزراتُ الى العلی . ( مطوّل ص 17 )

نکته : در باره ضابطه و معیار تنافر حروف 4 نظریه وجود دارد :

- 1- نظریه مشهور : ضابطه ذوق است . اگر ذوق تلفظ به کلمه ای را ثقیل بداند آن کلمه متنافر الحروف است و ألا فلا .
  - 2- نظریه خفاجی : ضابطه بعد مخارج حروف کلمه است فإنّ الانتقالَ مِنْ حرفٍ الى حرفٍ كالطفرة (پریدن با قدم های بلند).
  - 3- نظریه زوزنی : ضابطه قرب المخارج حروف کلمه است فإنّ الانتقالَ مِنْ حرفٍ الى حرفٍ كالمشي في القيد .
- اشکال بر این دو نظریه :

صغری : اگر ضابطه تنافر بعد یا قرب باشد لازمه اش به ترتیب عدم فصاحت عَلِمَ و جِيشُ است .

کبری : واللازمُ باطلٌ .

نتیجه : فالملزومُ مثلهُ .

- 4- نظریه خلخالی : ضابطه وقوع یک حرف در بین دو حرف است که صفت حرف متوسط متضاد با صفت طرفین است مثل وقوع شین ( مهموسه رخوه ) بین تاء ( مهموسه شدید ) و زاء ( مجهوره ) در کلمه مستشزرات است .
- اشکال :

صغری : اگر ضابطه تنافر امر مذکور باشد لازمه اش ثقالت مستشرفُ است .

کبری : واللازمُ باطلٌ ( به اعتراف خود خلخالی ) .

نتیجه : فالملزومُ مثلهُ .

شرط دوم : کلمه غرابت نداشته باشد .

غرابت یعنی کلمه اولاً : نزد عالم به لغت معنای روشنی ندارد و ثانیاً مأنوس الاستعمال نیست .

غریب بر دو نوع است :

الف : کلمه ای که شناختن معنای آن متوقف بر جستجو در کتب مفصله‌ی لغت است مثل تَكَأَكَاكُمْ و اِفرَنَقَعُوا در قول عیسی ابن عمر نحوی :

مَا لَكُمْ تَكَأَكَاكُمْ عَلَيَّ كَتَكَأَكَاكُمْ عَلَيَّ ذِي جِنَّةٍ اِفرَنَقَعُوا عَنِّي

ب : کلمه ای که حتی با جستجو در کتب مفصله هم معنای آن روشن نمی شود لِكُونِهِ غَيْرَ مُسْتَعْمَلٍ عِنْدَ الْعَرَفِ و لذا باید معنایی را برای آن توجیه کرد مثل کلمه ی مُسْرَجٌ در شعر عجاج :

وَ مَقْلَقَةٌ وَ حَاجِبًا مُزَجَّجًا وَ فَاحِمًا وَ مَرَسِنًا مُسْرَجًا

توضیح : مُسْرَجٌ اسم مفعول مشتق از باب تفعیل است و هر مشتق اصلی دارد ولی برای مُسْرَجٌ با جستجو در کتب لغت تسریح

یافت نشده است تا به نائب فاعل مستتر در آن نسبت داده شود لذا احتیاج به توجیه دارد :

توجیه اول از ابن دُرَید : مُسْرَجٌ از سُرِجِی گرفته شده است لذا سُرِجِی به ضمیر مستتر در آن نسبت داده می شود از نوع نسبت تشبیه (مَرَسِنًا مُسْرَجًا یعنی بینی سُرِجِی مانند)

توجیه دوم از ابن سیده : مُسْرَجٌ از سراج گرفته شده است لذا سراج به ضمیر مستتر در آن نسبت داده می شود از نوع نسبت تشبیه (مَرَسِنًا مُسْرَجًا یعنی بینی سراج مانند)

شرط سوم : کلمه مخالف با آنچه از اوضاع رسیده نباشد اعم از آنکه مخالف با قواعد صرف باشد ( مثل آل ، ماء ، عَوْرَ يَعَوْرُ ) یا نباشد ( مثل أَجَلٌ ) پس کلمه ی أَجَلٌ در شعر فضل ابن قُدَامه فصیح نیست :

الحمد لله العلی الأجلل                      الواحد الفرد القديم الأول

شرط چهارم : کلمه کراهت در سمع نداشته باشد یعنی گوش از شنیدن آن آزرده نشود پس کلمه ی جَرِشِی در شعر زیر فصیح نیست :

مُبَارَكُ الْإِسْمِ أَقْرَبُ اللَّقَبِ                      كَرِيمُ الْجَرِشِيِّ شَرِيفُ النَّصَبِ

**مطلب چهارم** : کلام با چهار شرط فصیح می شود :

1- کلام ضعف تألیف نداشته باشد . ضعف تألیف یعنی کلام بر خلاف قانون مشهور بین نحاء باشد مثل : ضَرَبَ غَلَامُهُ زَيْدًا که مشکله ی عدم تقدّم لفظی و معنوی و حکمی مرجع ضمیر دارد .

2- کلام تنافر کلمات نداشته باشد . تنافر کلمات یعنی جمع شدن کلمات کلام در کنار هم سبب ثقلت کلام شود .

مثال اول : وَ قَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرٌ                      وَ لَيْسَ قُرْبُ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ ( مصراع دوم - ثقلت شدید )  
مثال دوم : كَرِيمٌ مَتَى أَمْدَحُهُ أَمْدَحُهُ وَ الْوَرَى

مَعَى وَ إِذَا مَالَمْتُهُ لَمْتُهُ وَ حَدَى ( مصراع اول - ثقلت خفیف )

3- کلام تعقید نداشته باشد . تعقید بر دو نوع است :

الف - تعقید لفظی : دلالت کلام بر مراد متکلم روشن نیست به سبب تقدیم لفظ از محل اصلی یا تأخیر لفظ از محل اصلی یا حذف بدون قرینه ی واضح یا فصل بین دو شیء به واسطه ی اجنبی و غیر ذلک مثل قول فرزدق در مدح دایه هاشم ابن عبد الملک یعنی ابراهیم :

وَ مَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ إِلَّا مُمْلَكًا                      أَبُو أُمَّةٍ حَيٌّ أَبُوهُ يُقَارِبُهُ

در شعرین مبتدا ( أَبُو أُمَّةٍ ) و خبر ( أَبُوهُ ) اجنبی فاصله شده است .

در شعر بین موصوف ( حَيٌّ ) و صفتش ( يُقَارِبُهُ ) اجنبی فاصله شده است .

در شعر مستثنی ( مُمْلَكًا ) بر مستثنی منه ( حَيٌّ ) مقدّم شده است .

در شعر بین مبدلٌ منه ( مِثْلُهُ ) و بدل ( حَيٌّ ) فاصله ی کثیر شده است .

ب : تعقید معنوی : دلالت کلام بر مراد متکلم روشن نیست چون انتقال از معنای لغوی عبارت به مراد متکلم از عبارت مشکل است مثل اینکه متکلم ملزوم را گفته باشد و لازم بعید (لازم محتاج به واسطه های زیاد ) اراده کرده باشد .

مثال : سَأَطْلُبُ بَعْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لِتَقْرَبُوا                      وَ تَسْكَبُ عَيْنَايَ الدَّمُوعَ لِتَجْمُدَا

شاهد : معنای لغوی تجمدا خشک شدن چشم از اشک است ولی مراد شاعر از آن خوشحالی و سرور است واسطه ها عبارتند از :

نبودن اشک در حال اراده ی گریه ، نبودن اشک مطلقا ، نبودن غم و غصّه.

4- تمامی کلمات کلام فصیح باشند .

نکته :

کثرة تکرار : یک لفظ حداقل 3 مرتبه تکرار شود مثل :

و تُسَعِدُنِي فِي غَمْرَةٍ بَعْدَ غَمْرَةٍ      سَبَّوحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدٌ

تتابع إضافات ( پشت سر آمدن إضافات ) مثل :

حَمَامَةٌ جَرَعِي حَرَمَةَ الْجَنْدَلِ إِسْجَعِي      وَأَنْتِ بِمَرَأٍ مِنْ سَعَادٍ وَ مَسْمَعٍ

اگر سبب ثقالت کلام بر لسان نباشند عدم آنها شرط فصیح شدن کلام نیست .

**مطلب پنجم :** متکلم فصیح ( ناثر یا ناظم ) به متکلمی گفته می شود که فصیح گویی برای او ملکه شده باشد به طوری که هر

زمان بخواهد مقصود خودش را بفهماند قدرت دارد به واسطه ی لفظ فصیح ( کلمه یا کلام ) بفهماند ( شروح التلخیص جلد 1

صفحه 95 به بعد )

## درس دوم : بلاغت

**مطلب اول :** بلاغت به فتح باء مصدر بَلَّغَ است بلاغت در لغت به معنای وصول ( رسیدن ) است

**مطلب دوم :** اموری که مَتَّصِف به بلاغت می شوند عبرتند از :

1- کلام

2- متکلم

نکته : علّت عدم اتصاف کلمه به بلاغت این است که از عرب کلمهٔ بلیغۀ شنیده نشده است (تا بر اساس اطلاقات عرب معیاری برای آن در نظر گرفته شود) .

مقدمه : به حالتی ( مثلاً منکر بودن مخاطب ) که سبب می شود متکلم خصوصیتی را ( مثلاً تأکید ) در کلامش به کار ببرد حال یا مقام و به آن خصوصیت یا کلام مشتمل بر آن خصوصیت ، مقتضای حال یا مقتضای مقام گفته می شود .

**مطلب سوم :** کلام با دو شرط بلیغ می شود :

1- کلام مطابق با مقتضای حال باشد : مقتضای حال که در این شرط به کار رفته است دو معنا دارد :

الف : مقتضای حال به معنای خصوصیت است طبق این معنا ، معنای مطابقت کلام با مقتضای حال اشمال کلام بر مقتضای حال است .

ب : مقتضای حال به معنای کلام کلی مشتمل بر آن خصوصیت است طبق این معنا ، معنای مطابقت کلام با مقتضای حال مصداق بودن کلام جزئی صادر از متکلم برای آن کلام کلی است .

2- کلام فصیح باشد .

**نکته 1 :** اتصاف کلام به بلاغت از حیث اینکه کلام لفظ و صوت است ، نیست و از حیث اینکه کلام مفید اصل المعنی ( مجرد نسبت بین طرفین ) است ، نیست بلکه از حیث این است که مفید المعنی المراد ( خصوصیات که همان مُقتَضِیَّات احوال باشد ) است .

**نکته 2 :** مقتضای حال سه صورت دارد :

الف : متعلّق به اجزای جمله ( مسندألیه ، مُسند ، اسناد ) است مثل تعریف و تنکیر و تأکید .

ب : متعلّق به جملتین فصاعداً است مثل فصل و وصل .

ج : متعلّق به اجزاء و جُمَل است مثل ایجاز و اطناب و مساواة .

( مطوّل - صفحه 25 - همراه با حاشیه جرجانی )

**نکته 3 :** کلام بلیغ ( کلام فصیح مشتمل بر مقتضای حال ) از حیث مراعات تمامی خصائص مناسبت و عدم مراعات تمامی ، مراتب ثلاث دارد :

الف) مرتبه عُلّیا: در این مرتبه بلاغت کلام به علّتِ مراعاتِ تمامیِ خصائص به نهایت و اوج رسیده است و در مرتبه ی اعجازی می باشد. (مطول - صفحه 30 - همراه با حاشیه جرجانی)

ب) مرتبه ی سُفلا: مرتبه ای که اگر کلام از این مرتبه تنزّل پیدا کند به طوری که مشتمل بر خصوصیت نباشد، (کلام مغیّر الیه) نزد بُلغاء ملحق به صوت حیوان است.

ج) مراتب متوسطّه: بین مرتبه عُلّیا و مرتبه سُفلا مراتبی وجود دارد که بعضی برتر از بعضی دیگر است. (شرح التلخیص - جلد 1 - صفحه 141)

نکته 4: بعد از تکمیل شدن بلاغت کلام، اموری در کلام آورده می شود که این امور سبب زیبایی کلام می گردد به این امر صنایع بدیعیّه گویند.

توجه باشد که این امور بعد از فصاحت کلام و رعایت مطابقت کلام با مقتضای حال محسّن شمرده می شوند و اّلا آوردن این امور در کلام بدون فصاحت کلام و بدون رعایت مطابقت مثل انداختن گردن بند قیمتی به گردن خوکان است.

**مطلب چهارم**: متکلم بلیغ (ناثر یا ناظم) به متکلمی گفته می شود که بلیغ گویی برای او ملکه شده باشد به طوری که هر زمان بخواهد مقصودش را بفهماند می تواند به واسطه ی لفظ فصیح مشتمل بر مقتضای حال بفهماند بنابراین هر بلیغی (کلام یا متکلم) فصیح است و لا عکس.

**مطلب پنجم**: بلاغت کلام متوقّف بر دو امر است:

1- مطابقت کلام با مقتضای حال: برای تحقّق این امر علم معانی لازم است.

2- فصاحت کلام: برای تحقّق این امر 5 امر لازم است:

الف: تشخیص غریب: این تشخیص با علم متن اللغه حاصل می شود.

علم متن اللغه علمی است که با آن معانی الفاظ شناخته می شود نحوه ی تشخیص غریب به وسیله ی علم متن اللغه به این صورت است که بعد از تتبع در کتب مهمّه ی لغت مثل صحاح و قاموس و غیرهما هر لغتی که در کتب نبود غریب بودن آن معلوم می شود.

علم متن اللغه اخص از علم اللغه است چون علم اللغه به تمامی علوم عربیه اطلاق می شود.

ب: تشخیص مخالف قیاس: این تشخیص با علم صرف حاصل می شود.

ج: تشخیص ضعف تألیف و تعقید لفظی: این تشخیص با علم نحو حاصل می شود.

د: تشخیص تنافر حروف و تنافر کلمات و کراهت سمع: این تشخیص با ذوق حاصل می شود.

ه: احتراز از تعقید معنوی: این احتراز با علم بیان حاصل می شود.

نتیجه: برای بلاغت کلام به علم متن اللغه، علم صرف، علم نحو، ذوق، علم بیان و علم معانی احتیاج است.

## درس سوم : علم معانی

مقدمه : به علم معانی و علم بیان علم بلاغت و به علم بدیع علم توابع بلاغت گویند .

### مطلب اول :

تعریف علم معانی : علمٌ يُعْرَفُ بِهِ أَحْوَالُ اللَّفْظِ الْعَرَبِيِّ الَّتِي بِهَا يُطَابِقُ مَقْتَضَى الْحَالِ .

ترجمه : علم معانی علمی است که به وسیله ی آن حالات لفظ عربی ( مِنْ التَّأَكِيدِ وَ التَّعْرِيفِ وَ التَّنْكِيرِ وَ التَّقْدِيمِ وَ التَّأْخِيرِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ ) شناخته می شود حالاتی که لفظ عربی به واسطه ی آن مطابق با مقتضای حال می شود .

نکته 1 : مراد از کلمه ی علم در تعریف یکی از دو چیز است :

الف : ملکه ای که از تعلّم قواعد بلاغت و ممارست با آن ها برای انسان پیدا شده است که به وسیله ی آن می تواند حکم جزئیات را به دست آورد .

ب : قواعد و اصولی است که برای انسان معلوم می باشد .

نکته 2 : يُعْرَفُ در شناختن جزئیات به کار می رود ( مثل عرفتُ زیداً ) و لذا در تعریف به کار رفته است چون به واسطه ی علم معانی حالات فرد فرد لفظ عربی شناخته می شود .

نکته 3 : مراد از لفظ اعم از مفرد و جمله است .

نکته 4 : کلمه ی الَّتِي در تعریف صفت برای احوال است یعنی در علم معانی از حالاتی بحث می شود لفظ عربی به واسطه ی آن ها مطابق با مقتضای حال می شود پس حالاتی از لفظ که به واسطه ی آن لفظ مطابق با مقتضای حال نمی شود مثل ادغام و اعلال و محسنات بدیعیّه از تعریف خارج شد .

نکته 5 : مراد از مقتضی الحال کلام کَلْمٍ مشتمل بر خصوصیت است .

نکته 6 : احوال لفظ بر دو نوع است :

الف : احوال بدون واسطه ی لفظ مثل تعریف و ایجاز و امثال ذلك .

ب : احوال مع الواسطه ی لفظ مثل احوال اسناد از قبیل حقیقت عقلیه و مجاز عقلی و امثال ذلك که اولاً و بالذات از احوال اسناد هستند ولی به واسطه اسناد از احوال لفظ نیز به حساب می آیند ( مثلاً می گویند این جمله مجاز عقلی است ) .  
مراد از احوال لفظ هر دو است .

**مطلب دوم :** علم معانی منحصر در 8 باب است که عبارتند از :

1- احوال إسناد خبری .

2- احوال مسند الیه .

3- احوال مسند .

4- احوال متعلقات فعل .

5- حصر .

6- انشاء .

7- فصل و وصل .

8- ایجاز و اطناب و مساوات .

نکته 1: انحصار علم معانی در ابواب از نوع انحصار کلّ در اجزاء است نه کلیّ در افراد .

نکته 2: علّت انحصار علم معانی در 8 باب در ضمن 3 مرحله :

الف : کلام خبر یا انشاء است و خبر مرکّب از مسند الیه و مسند و اسناد است و مسند واجد معمول یا فاقد معمول است و اسناد با حصر یا بدون حصر است .

ب : جمله ی دومی که به جمله ی اول مقرون شده معطوف بر جمله ی اول یا غیر معطوف بر جمله ی اول است .

ج : کلام بلیغ یا زائد بر اصل مقصود لفائده است و یا زائد بر اصل مقصود نیست و این عدم زیاده نیز لفائده است .

مرحله ی سوم اشاره به باب ایجاز و اطناب و مساوات دارد و مرحله ی دوم اشاره به باب فصل و وصل و مرحله ی اول اشاره به بقیه ی ابواب دارد .

نکته 3: کلام به خبر و انشاء منقسم می شود چون هر کلامی مشتمل بر نسبت کلامیه است ( نسبتی که لفظ موجود آن است به

طوری که بدون لفظ حاصل نیست ) ولی اگر مقصود متکلم این است که کلام دالّ بر نسبت خارجیّه ( نسبت بین دو شیء در

واقع ) و حاکی از آن باشد کلام ، خبر است و الّا کلام انشاء است . ( شروح التلخیص ج 1 ص 163 )

**مطلب سوم** : در اقسام کلام خبری 2 نظریه وجود دارد :

1- نظریه مشهور و نظام : کلام خبری منحصرأ یا صادق یا کاذب است .

قائلین به این نظریه در تفسیر صدق و کذب دو دسته شده اند :

الف ( مشهور : صدق مطابقت خبر با واقع و کذب عدم مطابقت خبر با واقع است .

ب ( نظام : صدق مطابقت خبر با اعتقاد متکلم ( قطع یا ظنّ متکلم ) است اگر چه خبر مخالف با واقع باشد و کذب عدم مطابقت

خبر با اعتقاد متکلم است اگر چه خبر مطابق با واقع باشد .

اشکال :

صغری : قول نظام لازمه اش عدم انحصار کلام خبری در صدق و کذب است ( خبر شاکّ نه صادق است و نه کاذب چون شاکّ

اعتقاد ندارد تا خبر او به مطابقت با اعتقاد صادق و به اعتبار مخالفت با اعتقاد کاذب باشد ) .

کبری : و اللازم باطل ( نظام کلام خبری را منحصر در صدق و کذب می داند ) .

نتیجه : فالملزوم مثله .

جواب :

خبر شاکّ داخل در خبر کاذب است چون خبر کاذب خبری است که مطابق با اعتقاد متکلم نیست و عدم مطابقتِ خبر با اعتقاد متکلم اعمّ از وجودِ اعتقادِ مخالف و عدم اعتقاد است ( به اصطلاح سالبه ی به انتفاء موضوع ) .  
دلیل نظام :

صغری : اگر ملاک در صدق و کذب مطابقت و عدم مطابقت خبر با واقع باشد لازمه اش این است که در آیه ی ( إذا جاءک المنافقون . . . ) والله یشهد إنّ المنافقین لصادقون گفته شود ( چون کلام منافقین - إنّک لرسول الله - مطابق با واقع و مخالف با اعتقاد آن ها است ) .

کبری : واللّازم منتفٍ .

نتیجه : فاملزوم مثله .

جواب اول از دلیل نظام :

از طرفی زمانی که انسان کلامش را با چندین مؤکّد می آورد این مؤکّدات دلالت می کنند بر اینکه گوینده این کلام را از صمیم قلب و اعتقاد خالص می گوید ، از طرفی دیگر شهادت و مشهودّ به کالشئی الواحد هستند لذا تأکید یکی تأکید دیگری است با حفظ این نکته نشهد أنّک لرسول الله متضمّن خبر کاذب غیر مطابق با واقع است ( شهادت ما از صمیم قلب و اعتقاد خالص است ) که تکذیب خداوند به آن خبر راجع است .

جواب دوم از دلیل نظام :

از طرفی شهادت در لغت به سخنی گفته می شود که موافق با قلب و اعتقاد متکلم باشد از طرفی دیگر منافقین به أنّک لرسول الله اطلاق شهادت کرده اند با حفظ این نکته تکذیب خداوند به تسمیه ی منافقین راجع است .

جواب سوم از دلیل نظام :

جمله ی إنّک لرسول الله دو ویژگی دارد :

الف : مطابق با اعتقاد منافقین نیست طبق این ویژگی چیزی که مطابقت و عدم مطابقت خبر با او ملاحظه شده اعتقاد است .

ب : مطابق با واقع در اعتقاد منافقین نیست طبق این ویژگی چیزی که مطابقت و عدم مطابقت خبر با او ملاحظه شده واقع است .

با حفظ این نکته اگر کاذب بودن منافقین در إنّک لرسول الله به خاطر عدم مطابقت این خبر با اعتقاد باشد کلام نظام ثابت

می شود ولی یحتمل کاذب بودن منافقین در إنّک لرسول الله به خاطر عدم مطابقت این خبر با واقع در اعتقاد منافقین باشد و إذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال .

2- نظریه جاحظ : کلام خبری صادق یا کاذب یا واسطه است اگر کلام خبری مطابق با واقع و اعتقاد متکلم بود صادق است و

اگر مخالف با واقع و اعتقاد متکلم بود کاذب است و در غیر این دو صورت

( الف : کلام مطابق با واقع و مخالف با اعتقاد است .

ب : کلام مطابق با واقع ولی متکلم فاقد اعتقاد است .

ج : کلام مخالف با واقع ولی مطابق اعتقاد است .

د : کلام مخالف با واقع ولی متکلم فاقد اعتقاد است . ) واسطه است .

نکته : کلام جاحظ اخصّ از کلام جمهور و نظام است .

دلیل جاحظ : آیه ی اُفتَری علی الله کذباً أم به جنّةً ، کیفیت استدلال در ضمن دو مرحله :

الف : این جمله کلام کفّار است ، کفّار آشنایی کامل با لغت عرب داشته اند ، کفّار أخبار حضرت رسول ( ص ) درباره ی زنده کردن اموات را منحصر در کذب و خبر در حال جنون می کرده اند .

ب : خبر دادن در حال جنون ( أم به جنّة ) کذب نیست چون در مقال کذب قرار داده گرفته است و صدق نیست چون کفّار معتقد به صدق کلام حضرت رسول ( ص ) نبودند تا صدق را با این عبارت أم به جنّة بیان کنند پس خبر دادن در حال جنون کذب و صدق نیست بنابراین باید خبری نه صادق و نه کاذب باشد تا به گمان کفّار خبر در حال جنون داخل در آن باشد فَتَبَّتِ الواسطَةُ .  
جواب : کذب به کذب عمدی ( إفتراء ) و کذب غیر عمدی منقسم می شود با حفظ این نکته معنای أم به جنّة ، أم لم یفتّر است مراد کفّار این است که خبر حضرت رسول ( ص ) کذب است ولی آیا کذب عن عمد است یا بدون عمد است و علّت اینکه از عدم إفتراء به أم به جنّة تعبیر شده این است که مجنون إفتراء از او صادر نمی شود چون مجنون قصد ندارد .

## درس چهارم : احوال اسناد خبری

**مطلب اول :** اسناد خبری این است که کلمه یا نازل منزله ی کلمه ی ( مثل مرکب ) را به کلمه ی دیگری ضمیمه کنیم به طوری که این ضمیمه مفید این مطلب باشد که معنای یکی برای دیگری ثابت است یا از دیگری منتفی است ( تعریف به سبب )  
مثل : زید قائم ، زید لیس بقائم ، زید غلام بکر .

نکته : احوال اسناد خبری بر احوال مسند الیه و مسند مقدم است چون در علم معانی از حالات لفظی بحث می شود که مسند یا مسند الیه است و مسند و مسند الیه صفتی برای لفظ است که بعد از اسناد پیدا می شود یعنی قبل از اسناد لفظ متصف به این دو صفت نمی شود لذا ابتدا بحث از اسناد مطرح شد .

**مطلب دوم :** متکلم به جمله ی خبریه دو صورت دارد :

1- هدف او فهماندن حکم ( مضمون خبر ) یا لازم حکم ( عالم بودن خود به مضمون خبر ) به مخاطب است که هدف اول در حق مخاطب جاهل و هدف دوم در حق مخاطب عالم به مضمون خبر است .

2- هدف او فهماندن حکم یا لازم حکم نیست مثل :

الف : اظهار حسرت و حزن مثل : رَبِّ إِنِّي وَصَعْتُهَا أَنثَى ( کلام مادر حضرت مریم ( س ) ) .

ب : اظهار ضعف مثل : رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي ( کلام حضرت زکریا ( ع ) ) .

**نکته 1 :** به مضمون خبر فائده ی خبر و به عالم بودن متکلم به مضمون خبر لازم فائده ی خبر گویند ، بین فائده ی خبر و لازم فائده ی خبر عموم و خصوص مطلق است ( هرگاه متکلم مضمون خبر را به مخاطب برساند عالم بودن خود نیز به مخاطب می رساند و لا عکس .

**نکته 2 :** مراد از عالم بودن متکلم به مضمون خبر این است که مضمون خبر در ذهن او هست پس متکلم حصول مضمون خبر در ذهن خود را به مخاطب می فهماند نه اینکه مراد از علم اعتقاد جازم باشد تا اشکال شود که گاهی خبر مظنون یا مشکوک یا کذب محض است .

**نکته 3 :** تنزیلات ( نازل منزله کردن ) :

الف : گاهی مخاطبی که عالم به فائده ی خبر و لازم فائده ی خبر است به منزله ی جاهل قرار داده می شود چون بر طبق علم خود عمل نمی کند مثل اینکه به عالم تارک صلوئه می گوئیم الصلوئه واجبه ( شروح التلخیص ج 1 ص 199 ) .

ب : گاهی غیر مخاطب که عالم به چیزی است به منزله ی جاهل قرار داده می شود مثل آیه ی : وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَ ... لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ( خداوند به واسطه ی آوردن یعلمون بعد از لَو از یهود علم را سلب کرده است و آن ها را به منزله ی جاهل قرار داده است با اینکه در صدر آیه برای اینها اثبات علم نموده است پس صدر آیه موافق با واقع و ذیل آیه تنزیل است ) .

ج : گاهی وجود چیزی به منزله ی عدم او قرار داده می شود مثل : **مَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ** ( وجود رمی از حضرت رسول (ص) به منزله ی عدم رمی قرار داده شده است ) .

**مطلب سوم :** مخاطب نسبت به مضمون خبر یکی از سه حالت را دارد :

الف : خالی الذهن است یعنی در مورد خبر عالم و شاکّ نیست در این صورت کلام باید در حقّ او بدون تأکید آورده شود مثل : قام زیدٌ .

ب : شاکّ طالب حکم است یعنی دو طرف حکم در ذهن او وجود دارد ولی شکّ دارد که بین این دو طرف ثبوت است یا عدم ثبوت ، آنگاه طالب حکم می شود در این صورت تأکید کلام به یک مؤکّد حَسَن است مثل : زیدٌ قائمٌ .

ج : منکر است در این صورت به مقدار انکار او باید کلام را تأکید کرد مثل : **إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ** ( 2 تأکید ) و **رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ** ( 4 تأکید ) .

به کلام در صورت اوّل کلام ابتدائی و در صورت دوّم کلام طلبی و در صورت سوّم کلام انکاری گویند .

مقدمه اوّل : ظاهر حال به حالتی گفته می شود که حقیقتاً وجود دارد و حال به حالتی گفته می شود که حقیقتاً یا تنزیلاً وجود

دارد نسبت بین حال و ظاهر حال نسبت عموم و خصوص مطلق است یعنی هر ظاهر حال ، حال است و لا عکس .

مقدمه دوّم : مقتضای ظاهر حال به خصوصیت یا کلام مشتمل بر خصوصیت گفته می شود که ظاهر حال آن را طلب می کند و

مقتضای حال به خصوصیت یا کلام مشتمل بر خصوصیت گفته می شود که حال آن را طلب کند نسبت بین مقتضای حال و

مقتضای ظاهر حال نسبت عموم و خصوص مطلق است یعنی هر مقتضای ظاهر، مقتضای حال است و لا عکس .

**مطلب چهارم :** کلام دو صورت دارد :

1- گاهی مطابق با مقتضای ظاهر و نتیجتاً مطابق با مقتضای حال است مثل 3 مورد که در مطلب سوم گفته شد .

2- گاهی مطابق با مقتضای حال و مخالف با مقتضای ظاهر است مثل 3 مورد زیر :

الف : گاهی غیر منکر به منزله منکر قرار داده می شود و کلام مؤکّد می آید مثل :

جاء شقيقٌ عارضاً رُمحَهُ                      **إِنَّ بَنِي عَمِّكَ فِيهِمْ رِمَاحٌ**

ب : گاهی غیر شاکّ ( خالی الذهن ) به منزله ی شاکّ قرار داده می شود و کلام مؤکّد به یک تأکید استحسانی می گردد این

تنزیل در جایی است که قبل از خبر کلامی آورده شود که این کلام اشاره به جنس خبر دارد مثل : **لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا**

**إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ** ( خبر **إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ** و کلام مشیر به جنس خبر **لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا** است ) تأمل .

ج : گاهی منکر به منزله ی غیر منکر قرار داده می شود و کلام بدون تأکید می آید این تنزیل در جایی است که أدلّه و شواهدی

برای منکر معلوم باشد که اگر در آن ها تفکّر و دقّت کند از انکارش بر می گردد مثل **لَارَيْبَ فِيهِ** ( معنای لاریب فیه این است

که قرآن محلّ برای ریب و شکّ نیست ولی کثیری این مطلب را منکر هستند ، در آیه منکرین به منزله ی غیر منکر قرار داده

شده و کلام بدون تأکید آمده است ) .

مقدمه : نسبت اعم از آنکه در کلام خبری یا انشائی باشد طبق قول مشهور بر 3 نوع است :

الف : نسبتی که حقیقت عقلیه است .

ب : نسبتی که مجاز عقلی است .

ج : نسبتی که حقیقت عقلیه و مجاز عقلی نیست مثل جایی که مسند فعل یا معنای فعل نباشد مثل الانسان حیوان ، الحيوان جسم  
**مطلب پنجم :** تعریف حقیقت عقلیه در ضمن 3 مرحله :

1- فعل یا معنای فعل ( مصدر ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبّهه ، اسم تفضیل ، ظرف مستقر و ... ) به لفظی اسناد داده شود.  
2- این فعل یا معنای فعل نزد متکلم برای این لفظ است یعنی همین که نزد متکلم فعل یا معنای فعل برای این لفظ باشد کافی است اگر چه در واقع نباشد ، به واسطه ی این مرحله اسنادی که مطابق با اعتقاد است داخل شد اعم از آنکه مطابق با واقع باشد یا خیر .

3- این فعل یا معنای فعل نزد متکلم برای این لفظ است به حَسَبِ ظاهرِ حالِ متکلم که قرینه ای بر خلاف نیاورده است یعنی همین که متکلم فعل یا معنای فعل را به لفظی نسبت داد و قرینه ای بر خلاف نیاورد ، این اسناد حقیقت است اگر چه اعتقاد به این نسبت هم نداشته باشد .

نکته : حقیقت عقلیه بر 4 قسم است :

الف : اسنادی که مطابق با واقع و اعتقاد باشد مثل قول مؤمن أنبت الله البغل .

ب : اسنادی که مخالف با واقع و اعتقاد باشد مثل اینکه می دانی زید نیامده در عین حال می گوئی جاء زید .

ج : اسنادی که مطابق با واقع و مخالف با اعتقاد باشد مثل قول یک معتزلی خَلَقَ اللهُ الْأَفْعَالَ ( البته به دید اشعری ) .

د : اسنادی که مخالف با واقع و مطابق با اعتقاد باشد مثل قول کافر أَنْبَتَ الرَّبِيعُ الْبِغْلَ .

مقدمه : آسامی مجاز عقلی عبارتند از :

الف : مجاز حکمی ( چون مجاز در حکم و نسبت است ) .

ب : مجاز در إثبات ( چون مراد از إثبات انتساب است و مجاز در انتساب است ) .

ج : اسناد مجازی ( چون مجاز در اسناد است ) .

**مطلب ششم :** تعریف مجاز عقلی در ضمن 3 مرحله :

1- فعل یا معنای فعل را به چیزی که با فعل یا معنای فعل ارتباط دارد نسبت دهیم .

2- آن مرتبگی که فعل یا معنای فعل را به او نسبت می دهیم غیر ماهو له باشد یعنی فعل و معنای فعل برای او نباشد .

3- قرینه ای باشد دال بر اینکه نسبت بماهو له نیست مثل جَرَى النَّهْرُ - أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا .

مقدمه ی اول : غیر ماهو له به لفظی گفته می شود که فعل یا معنای فعل برای او نیست .

غیر ماهو له بر دو نوع است :

الف : غیر ماهو له فی الواقع مثل أَنْبَتَ الرَّبِيعُ الْبِغْلَ ( الربیع غیر ماهو له فی الواقع است ) .

ب : غیر ماهو له عند المتکلم فی الظاهر ، لفظ زمانی غیر ماهو له عند المتکلم فی الظاهر می شود که قرینه ای باشد دال بر

اینکه لفظ ماهو له نیست .

مقدمه ی دوم : یک مثال برای مجاز عقلی : شخص کافر معتقد است مُنبتِ واقعی بهار است و الله سببِ انبات است به مخاطبی

که عالم به کافر بودن او هست می گوید اُنبت اللهُ البغل ( الله ماهو له فی الواقع است )

با حفظ این دو مقدمه اشکال این است که مراد از غیر ماهو له در تعریف مجاز عقلی اگر غیر ماهو له عند المتکلم فی الظاهر

باشد نیازی به قید بتأوّل ( وجود قرینه ) نیست و اگر مراد غیر ماهو له فی الواقع باشد لازمه اش این است که مثالی که در

مقدمه برای مجاز عقلی ذکر شد از تعریف مجاز عقلی خارج باشد .

جواب : مراد از غیرماهوله اعم است که غیرماهوله فی الواقع باشد یا غیرماهوله عند المتکلم فی الظاهر با این تعمیم به قید

بتَعَوّل برای بعضی از امثله ( غیرماهوله فی الواقع ) نیازمندیم و مثال در مقدمه ی دوم نیز داخل در تعریف مجاز عقلی می شود.

**نکته 1:** فعل با امور زیادی در ارتباط می باشد که عبارتند از :

1- فاعل : رابطه ی فعل با فاعل این است که فعل از فاعل صادر می شود .

2- مفعول به : رابطه ی فعل با مفعول به این است که فعل بر آن واقع می شود .

3- مصدر : رابطه ی فعل با مصدر این است که مصدر جزء معنای فعل است و فعل بالتضمّن دلالت بر آن می کند .

4- زمان : رابطه ی فعل با زمان این است که فعل در زمان واقع می شود .

5- مکان : رابطه ی با مکان این است که فعل در مکان واقع می شود .

6- سبب : رابطه ی فعل با سبب این است که سبب ، علّت تحقّق و وجود فعل می شود .

با حفظ این نکته ، زمانی که اسناد صورت می گیرد محکوم علیه در آن دو حالت دارد :

الف : گاهی محکوم علیه فاعل واقعی یا مفعول به واقعی است در این صورت اسناد حقیقت خواهد بود در صورتی که قرینه

نباشد بر اینکه محکوم علیه ماهوله فی الواقع نیست مثل جَرَى المَاءُ - أُفَعِمَ الحَوْضُ .

ب : گاهی محکوم علیه مصدر یا زمان یا مکان یا سبب یا فاعل در مجهول یا مفعول در معلوم است در این صورت اسناد مجاز

است در صورتی که قرینه باشد بر اینکه محکوم علیه ماهوله فی الواقع نیست .

مثال به ترتیب : جَدَّ جِدُّهُ - نَهَارُهُ صَائِمٌ - جَرَى النهرُ - بَنَى الأميرُ المَدینَةَ - سَبَلَ مُفَعَمٌ - عَیْشَةُ رَاضِیَةٌ .

**نکته 2:** مجاز عقلی سه صورت دارد :

1- گاهی در اسناد است مثل جَرَى النهرُ .

2- گاهی در نسبت اضافی است مثل أُعْجَبَنی جَرَى النهرِ .

3- گاهی در نسبت ایقاعی است یعنی نسبت بین فعل و مفعول به مثل نَوَمْتُ اللیلَ .

مراد از اسناد در تعریف مجاز عقلی ، مطلق نسبت می باشد که شامل هر سه حالت است .

**نکته 3:** در کلمه ی بتَعَوّل که در تعریف مجاز عقلی آمده دو قول است :

1- قول مشهور : این کلمه دو چیز را از تعریف مجاز عقلی خارج می کند :

الف : قول کافری که می گوید **أُنْبِتَ الرَّبِيعُ الْبِغْلَ** - در این مثال اگر چه **أُنْبِتَ** به غیر ماهوله فی الواقع نسبت داده شده است ولی قرینه ای در این اسناد وجود ندارد و لذا این مثال حقیقت عقلیه است و **عَلَّتْ** اینکه قرینه وجود ندارد این است که کسی که اعتقاد دارد **إِنْبَات** از برای ربیع است قرینه نمی آورد که **إِنْبَات** از برای ربیع نیست .

ب : سخنان دروغ - چون کسی که به صورت دروغی **جاء زیدٌ** می گوید و قصدش دروغ است قرینه نمی آورد بر اینکه **جاء** از برای **زید** نیست چون در این صورت دروغ نخواهد بود .

2- قول **سگّاکي** : این کلمه تنها سخنانِ دروغ را از تعریف مجاز عقلی خارج می کند .  
**نکته 4** : دو شعر .

1- **أَشَابَ الصَّغِيرَ وَأَفْنَى الْكَبِيرَ**      **كَرُّ الْغَدَاتِ وَمَرُّ الْعَشِيِّ**

مخاطب نسبت به شاعر این شعر یکی از دو حالت را دارد :

الف : مخاطب یقین یا ظنّ دارد که شاعر این شعر ظاهر این اسناد را اراده نکرده است یعنی **إِسْنَادُ أَشَابَ** و **أَفْنَى** به **كَرُّ الْغَدَاتِ** و **مَرُّ الْعَشِيِّ** ، در این صورت این اسناد مجاز عقلی است .

ب : مخاطب یقین یا ظنّ ندارد که شاعر این شعر ظاهر این اسناد را اراده نکرده است در این صورت اسناد حقیقت عقلیه است .

2- **مَيِّزَ عَنْهُ قُنُوعًا عَنْ قُنُوعٍ**      **جَذْبُ اللَّيَالِي أبطئي أو أسرعى**      **أَفْنَاهُ قَيْلُ اللَّهِ لِالشَّمْسِ اطلعي**

در این شعر **مَيِّزَ** به **جذب الليالي** اسناد داده شده است با اینکه **فاعل** واقعی **مَيِّزَ** خداوند می باشد این اسناد به قرینه ی **أَفْنَاهُ قَيْلُ** الله مجاز عقلی است چون **أَفْنَاهُ قَيْلُ** الله قرینه است بر اینکه شاعر **مَيِّزَ** را فعل خداوند می داند .

**نکته 5** : طرفین در مجاز عقلی یکی از **4** حالت را دارند :

الف : هر دو در معنای حقیقی خود به کار رفته اند مثل **أُنْبِتَ الرَّبِيعُ الْبِغْلَ** ( **أُنْبِتَ** مسند و **الرَّبِيعُ** مسند الیه است این دو در معنای حقیقی خود که به ترتیب رویانیدن و بهار است به کار رفته اند).

ب : هر دو در معنای مجازی خود به کار رفته اند مثل : **أَحْيَى الْأَرْضَ شِبَابُ الزَّمَانِ** ( **أَحْيَى** مسند و **شِبَابُ الزَّمَانِ** مسند الیه است این دو در معنای مجازی خود که به ترتیب تحریک قوای رشد دهنده در زمین و زمانی که قوای رشد دهنده ی گیاه در زمین زیاد می شود که همان فصل بهار است به کار رفته اند ) .

ج : مسند در معنای حقیقی و مسند الیه در معنای مجازی به کار رفته اند مثل : **أُنْبِتَ الْبِغْلَ شِبَابُ الزَّمَانِ** .

د : عکس صورت سوم مثل : **أَحْيَى الْأَرْضَ الرَّبِيعُ** .

**نکته 6** : أمثله ی مجاز عقلی در قرآن .

1- **إِذَا تَلَّيْتِ عَلَيْهِمَ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا** ( زیادت با اینکه فعل خداوند است به آیات نسبت داده شده است ) .

2- **يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ** ( ذَبَحَ با اینکه فعل لشکریان فرعون است به فرعون نسبت داده شده است ) .

3- **يَنْزِعُ عَنْهُمْ لِبَاسَهُمَا** ( نزع لباس از آدم و حوّا علیهما السلام که کار خداوند است به شیطان نسبت داده شده است ) .

4- **يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا** ( جعل که فعل خداوند است به یوم که زمان است نسبت داده شده است )

5- أخرجت الأرض أثقالها ( إخراج که فعل خداوند است به أرض که مکان است نسبت داده شده است ) .

**نکته 7:** مجاز عقلی در کلام انشائی نیز وجود دارد مثل : يا هامان ابن لي صرحاً ، ليُنبت الربيعُ ماشاء ، ليت النهر جار .

**نکته 8:** مجاز عقلی محتاج به قرینه است و قرینه دو صورت دارد :

1- قرینه ی لفظیه مثل : أفناه قيل الله در قول أبوالنجم که قرینه است بر اینکه إسناد مَيَّرَ به جذبُ الليالي مجاز است .

2- قرینه ی معنویه است مثل :

الف : إستحاله ی قیام مُسند به واسطه ی مُسندُ إليه اعم از آنکه إستحاله عقلیه ( الإستحاله عند كل عاقل مُبطلاً أو مُحققاً ) یا عادیّه باشد مثال به ترتیب مَحَبَّتِكَ جَاءت بی إِلَيْكَ وَ هَزَمَ الْجُنْدَ الْأَمِيرُ .

ب : صُدور أَشَابِ الصَّغِيرِ وَ أَفْنَى الْكَبِيرِ كَرُّ الْغَدَاتِ وَ مَرُّ الْعَشِيِّ وَ أمثال آن از موحد .

**نکته 9:** در مجاز عقلی دو نظریه وجود دارد :

1- نظریه مشهور : هر مجاز عقلی یک حقیقت عقلیه دارد یعنی در مجاز عقلی برای فعل معلوم و برای فعل مجهول به ترتیب فاعل حقیقی و مفعول به حقیقی وجود دارد که إسناد فعل به آن ها حقیقت است مثل : أَنْبَتَ الرَّبِيعُ الْبُغْلَ وَ أُفْعِمَ السَّيْلُ ، حقیقت عقلیه دو صورت دارد :

الف : شناختن آن ظاهر است عرفاً مثل أُفْعِمَ السَّيْلُ .

ب : شناختن آن ظاهر نیست مثل : مَحَبَّتِكَ جَاءت بی إِلَيْكَ .

2- نظریه شیخ عبد القاهر : فعل ( و أمثال فعل ) در مجاز عقلی دو صورت دارد :

الف : گاهی فعل حقیقتاً در خارج وجود دارد در این صورت حق با مشهور است مثل : أخرجت الأرض أثقالها .

ب : گاهی فعل حقیقتاً در خارج وجود ندارد بلکه از امور اعتباریه است در این صورت مجاز عقلی حقیقت عقلیه ندارد مثل رأس زيد ( زيد رئیس شد ) برای ریاست به عنوان فعل لازم یک فاعل حقیقی وجود ندارد که إسناد فعل به آن حقیقت عقلیه باشد .

شروح التلخیص ج 1 ص 261 )

**نکته 10:** کلام سکاکی .

سکاکی منکر مجاز عقلی است و مجاز عقلی را إستعاره ی بالکنایه می داند ، إستعاره ی بالکنایه این است که در ذهن چیزی به چیز دیگر تشبیه شود آنگاه در عبارت تنها مُشَبَّه ذکر گردد و به واسطه ی قرینه ای مراد از مُشَبَّه ، مُشَبَّه به باشد مثل : أَنْشَبَتِ الْمَيْتَةُ أَزْفَارَهَا ، مثلاً در مثال أَنْبَتَ الرَّبِيعُ الْبُغْلَ ، الربيع در ذهن به الله تشبیه می شود در عبارت تنها الربيع ذکر شده است و به قرینه ی إنبات مراد از ربيع ، الله است بنابراین در تمامی أمثله مجاز عقلی مراد از فاعل مجازی ، فاعل حقیقی است .

اشکال اول بر سکاکی : کلام سکاکی لازمه اش 4 چیز است که تماماً باطل است :

الف : مقصود از عيشة ( فاعل مجازی ) در آیه فَهُوَ فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ بنا بر قول سکاکی صاحب عيشة ( فاعل حقیقی ) باشد و این لازم باطل است چون فَهُوَ فِي صَاحِبِ عَيْشَةٍ معنا ندارد .

ب : مواردی که فاعل مجازی به فاعل حقیقی اضافه شده مثل *فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ* بنا بر قول سگاکي صحیح نباشد چون اضافه ی شیء به نفسه می شود و این لازم باطل است چون در قرآن آمده است .

ج : در آیه یا *هَامَانُ ابْنُ لِي صَرَحاً* بنا بر قول سگاکي امر به هامان نباشد و این لازم باطل است چون نداء به هامان است پس امر نیز باید به او باشد .

د : مواردی که فاعل واقعی الله است مثل *أُنْبِتَ الرَّبِيعُ الْبَغْلَ* بنا بر قول سگاکي متوقف بر شنیدن از شارع باشد چون آسامی که بر خداوند اطلاق می شود توقیفی است و این لازم باطل است چون این گونه جملات لغه و شرعاً و عرفاً صحیح است و متوقف بر اذن شارع نیست .

جواب از اشکال :

اگر مراد سگاکي از استعاره ی بالکنایه این باشد که مستشکل ذکر کرد اشکال وارد است ولی مراد سگاکي از استعاره ی بالکنایه این است که انسان چیزی را به چیز دیگری تشبیه کند آنگاه در عبارت مشبه را ذکر کند و مراد او از مشبه مشبه به ادعایی باشد ، مشبه به ادعایی همان مشبه است که متکلم به خاطر مبالغه ادعا می کند که از جنس مشبه به است طبق این بیان مراد از مَیْبَةُ همان مرگ است ولی گوینده ادعا می کند که مَیْبَةُ یکی از افراد درنده است با توجه به مراد واقعی سگاکي اشکال وارد نیست .

اشکال دوم بر سگاکي :

در حمل کلام بر استعاره ی بالکنایه شرط است که دو طرف تشبیه ، در کلام ذکر نشود این سخن مورد اتفاق علماء و سگاکي است با حفظ این نکته سگاکي بعضی أمثله مجاز عقلی را نمی تواند بر استعاره ی بالکنایه حمل کند أمثله ای که در آن ها دو طرف تشبیه ذکر شده است مثل *نَهَارُهُ صَائِمٌ وَ لَيْلُهُ قَائِمٌ* ...

جواب از اشکال :

ذکر دو طرف تشبیه در عبارت دو حالت دارد :

الف : یک مرتبه ذکر دو طرف تشبیه دلالت بر تشبیه می کند یعنی معنای عبارت صحیح نیست مگر تشبیه در بین باشد این حالت اول در **3** صورت است :

1- مشبه به خبر از مشبه باشد مثل *زَيْدٌ أَسَدٌ* .

2- مشبه به صفت برای مشبه باشد مثل *مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَسَدٍ* .

3- مشبه به حال برای مشبه باشد مثل *رَأَيْتُ زَيْدًا أَسَدًا* .

ب : یک مرتبه ذکر دو طرف دلالت بر تشبیه نمی کند و خبر از تشبیه نمی دهد مثل غیر آن **3** صورت همچون : *سَيْفٌ زَيْدٍ فِي يَدِ أَسَدٍ* .

با حفظ این نکته ذکر دو طرف تشبیه در عبارت زمانی مانع از حمل کلام بر استعاره می شود که ذکر آن دو دال بر تشبیه باشد و خبر از تشبیه بدهد که در **3** صورت بود و أمثله ی *نَهَارُهُ صَائِمٌ وَ لَيْلُهُ قَائِمٌ* چنین نیست لذا سگاکي می تواند این أمثله را حمل بر استعاره کند بنابراین اشکالی وارد نیست .

## درس پنجم : احوال مسندُ الیه

**مقدمه 1:** به فاعل ، نائب فاعل ، مبتدا ، اسم نواسخ ، مفعول اول ظنّ و أخوات ، مفعول دوم أری و أخوات مُسندُ الیه گفته می شود .

**مقدمه 2:** برای مُسندُ الیه از جهات مختلف حالات مختلف پیدا می شود که بعضی از آن ها عبارتند از :

- 1- حالاتی که برای مسندُ الیه است از جهت تعداد حروف آن مثل ثلاثی یا رباعی بودن یا خماسی بودن .
- 2- حالاتی که برای مسندُ الیه است از جهت کلمه بودن آن مثل معرب بودن یا مبنی بودن .
- 3- حالاتی که برای مسندُ الیه است از جهت گسترده بودن معنای آن یا گسترده نبودن مثل جزئی بودن یا کلی بودن .
- 4- حالاتی که برای مسندُ الیه است از جهت مسندُ الیه بودن آن مثل تعریف و تنکیر و ... در باب احوال مسندُ الیه تنها از این حالات بحث می شود .

**مقدمه 3:** علت تقدیم احوال مسندُ الیه بر احوال مسند این است که مسندُ الیه رکن اعظم کلام است ( تأمل ) .

### مطلب اول : علل حذف مسندُ الیه :

- 1- دوری کردن از لغو ( مسندُ الیهی که قرینه بر او وجود دارد و برای مخاطب ظاهر و روشن است ذکر آن لغو است متکلم برای دوری کردن از این لغو گویی آن را حذف می کند ) .
- 2- متکلم می خواهد به وسیله ی حذف به ذهن مخاطب بیندازد که من از دلیل ضعیف به دلیل و راهنمای قوی عدول کرده ام ( اگر متکلم مسندُ الیه را ذکر کند تکیه ی سامع برای فهمیدن معنای مسندُ الیه بر لفظ است ظاهراً و اگر مسندُ الیه را حذف نماید تکیه ی سامع برای فهمیدن معنای مسندُ الیه بر عقل است یعنی سامع توسط عقلش از راه قرینه مسندُ الیه را می فهمد و عقل قوی تر از لفظ است چون عقل احتیاج به لفظ ندارد ولی لفظ راهنمایی کردنش احتیاج به عقل دارد ) .
- 3- برای امتحان کردن هوش و ذکاوت سامع که آیا با قرینه پی به مسندُ الیه می برد یا اینکه باید برای او تصریح به مسندُ الیه کرد .
- 4- برای امتحان کردن مقدار هوش سامع که آیا با قرینه ی مخفی پی به مسندُ الیه می برد یا اینکه قرینه باید جلی باشد .
- 5- برای حفظ مسندُ الیه از زبان ( گاهی مسندُ الیه عظیم است و متکلم برای اینکه نام او را از زبان خود حفظ کند آن را حذف می کند ) .
- 6- برای حفظ کردن زبان از مسندُ الیه چون مسندُ الیه پست است .
- 7- برای اینکه در وقتی که احتیاج به انکار است متکلم به راحتی بتواند انکار کند .
- 8- متکلم با حذف می خواهد ادعای معلوم بودن مسندُ الیه کند .
- 9- ضیق بودن موقعیت از طولانی کردن کلام به واسطه ی ذکر مسندُ الیه ، بعضی از علت های ضیق عبارتند از :  
الف : درد و اندوه داشتن متکلم مثل : قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ ؟ قُلْتُ : عَلِيلٌ ( أَنَا عَلِيلٌ ) .

ب: فوت شدن فرصت مثل غَزَالٌ ( هَذَا غَزَالٌ ) .

ج: از بین رفتن وزن شعر مثل شعر قُلْتُ: عَلِيلٌ .

د: از بین رفتن سجع مثل: مَنْ تَابَتْ سَرِيرَتُهُ حَمِدَتْ سِيرَتُهُ ( حَمَدَ النَّاسُ سِيرَتَهُ ) .

ه: از بین رفتن قافیه در آخر بیت مثل: وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعٌ - وَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ ( يَرُدُّ النَّاسُ الْوَدَائِعَ )

10- مخفی نگه داشتن مسندُ الیه از حاضرین غیر از سامع مثل جاء ( در زیدُ جاء ) .

11- پیروی کردن از استعمالی که بر حذف مسندُ الیه وارد شده است مثل: رَمِيَّةٌ مِنْ غَيْرِ رَامٍ ( هَذِهِ رَمِيَّةٌ مِنْ غَيْرِ رَامٍ ) ( حاشیه

چلبی بر مُطَوَّلٌ ) .

نکته: علت های حذف مسندُ الیه منحصر در این مذکورات نیست .

**مطلب دوم: علت ذکر مسندُ الیه :**

1- أصل ( أصل در مسندُ الیه ذکر است و این اصل مادامی که سببی برای عدول از آن نباشد علت ذکر است ) .

2- احتیاط کردن ( متکلم می بیند یا قرینه خفیه است و یا در صورت جلی بودن قرینه سامع به اشتباه می افتد و لذا احتیاطاً ذکر می کند ) .

3- آگاهی دادن بر غوی بودن و کم هوش بودن مخاطب مثل: ماذا قال عمرو؟ عمرو قال كذا .

4- زیاد روشن کردن مسندُ الیه و تثبیت کردن آن در ذهن شنونده مثل: و اولئك هم المفلحون .

5- اظهار کردن عظمت مسندُ الیه ، این علت در مسندُ الیهی است که نام او دال بر عظمت است مثل: هل حضر أمير المؤمنين؟ نعم أمير المؤمنين حاضر .

6- اظهار کردن اهانت به مسندُ الیه مثل: هل حضر زيد؟ نعم السارق حاضر .

7- تبرک کلام به واسطه ی ذکر مسندُ الیه مثل: هل قال رسول الله هذا القول؟ نعم رسول الله قائل هذا القول .

8- ذکر مسندُ الیه به خاطر لذت بخش بودن آن برای متکلم مثل: هل حضر حبيبك؟ نعم الحبيب حاضر .

9- طولانی کردن کلام به واسطه ی ذکر مسندُ الیه دوست داشتنی و دلنشین برای متکلم است مثل: هي عصاي .

10- متکلم می خواهد به این وسیله مخاطب را بترساند مثل: أمير المؤمنين يأمرُك بِكذا .

11- متکلم به وسیله ی ذکر مسندُ الیه قصد اشهاد در قضیه ای دارد .

12- متکلم برای اظهار تعجب مسندُ الیه را ذکر می کند مثل: صبي قادم الأسد .

13- متکلم برای استحکام مسندُ الیه را ذکر می کند تا سامع راهی برای انکار نداشته باشد مثل اینکه حاکم به شاهد قضیه ای

می گوید: هل أقر هذا على نفسه بكذا؟ نعم هذا أقر .

نکته: علل ذکر منحصر در این مذکورات نیست .

**مطلب سوم: علت ضمیر آوردن مسندُ الیه این است که موقعیتِ خبر دادن از متکلم یا مخاطب یا غائب است .**

نکته 1: مقدم شدن مرجع ضمیر غائب 3 حالت دارد :

1- تقدّم لفظی: که دو قسم است :

الف : حقیقتاً مقدّم شده باشد مثل : زیدٌ ضَرَبَ غُلامَه .

ب : حقیقتاً مؤخّر و رتبتاً مقدّم است مثل : فی دارِه زیدٌ .

2- تقدّم معنوی مثل: إعدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى (سوره مائده آیه 8) - لِأَبْوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ (سوره نساء آیه 11) .

3- تقدّم حکمی مثل : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (سوره توحید آیه 1) (در تمامی مواردی که ضمیر به متأخّر لفظاً و رتبتاً عود می کند چون به خاطر نکته ی بلاغی است تقدّم حکمی گویند) .

نکته 2: انسان به وسیله ی ضمیر مخاطب چه مفرد و چه تثنیه و چه جمع باید به شخص یا اشخاص معینی خطاب کند ولی گاهی ضمیر مخاطب خطاب به شخص معینی نیست مثل : وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (سوره سجده آیه 12) (مخاطب به تری - علی قول - فرد مشخصی نیست بلکه هر کسی است که قابلیت دیدن دارد).

**مطلب چهارم : علل عَلم آوردن مسندٌ الیه .**

1- إحضار کامل مسندٌ الیه در ذهن شنونده ( قصد متکلم این است که مسندٌ الیه را ابتداءً و به واسطه ی اسمی که ویژه ی مسندٌ الیه است در ذهن شنونده حاضر کند به نحوی که کاملاً از اغیار ممتاز باشد لذا مسندٌ الیه را به صورت علم می آورد ، ابتداءً یعنی در مرحله ی اوّل به واسطه ی این قید امثال جائنی زیدٌ و هو راکبٌ خارج شد چون کلمه ی هو بعد از مرجع مسندٌ الیه را حاضر می کند ) مثل : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ . فتأمل

2- تعظیم اعم از آنکه قصد تعظیم مسندٌ الیه یا غیر مسندٌ الیه باشد ( این علت در اسامی است که صلاحیت تعظیم را دارند ) مثل : رَكِبَ عَلِيٌّ - أَبُو الْفَضْلِ صَدِيقُكَ .

3- إهانت ، این علت مثل علت سابق است مثل: هَرَبَ معاويةٌ - أبو جهل رفيقُكَ .

4- کنایه شدن عَلم از معنایی که عَلم نظر به وضع اول خود ، صلاحیت برای آن معنی را دارد مثل اینکه در شأن کافری که مسمی به أبو لهب است گفته شود أبو لهبٌ فَعَلَ كَذَا ( لازمه ی معنای إضافی أبو لهب جهنمی بودن است چون لهب حقیقی لهب نار جهنم است ، معنای مثال این است که أبو لهب جهنمی فلان کار را انجام داد ) توجه به این نکته باشد که مراد از عَلم لازم معنای إضافی تنها نیست به طوری که أبو لهبٌ فَعَلَ كَذَا به معنای جهنمی فَعَلَ كَذَا باشد چون در این صورت استعاره ( استعمال اللفظ فی غیر ما وُضِعَ لَهُ لِعِلَاقَةِ الْمَشَابَهَةِ ) است نه کنایه .

5- لذت بردن از ذکر مسندٌ الیه مثل :

تالله يا ظبياتِ القاعِ قُلْنَ لَنَا  
ليلايَ مِنْكُنَّ أم لَيْلَا مِنْ الْبَشْرِ

6- متبرگ کردن کلام با ذکر مسندٌ الیه مثل : اللهُ الهادي .

7- فال نیک زدن با ذکر مسندٌ الیه مثل : سَعِدُ فِي دَارِكِ .

8- فال بد زدن با ذکر مسندٌ الیه مثل : صَفَاحٌ فِي دَارِ صَدِيقِكَ .

9- مستحکم کردن مثل : هل أقرَّ زیدٌ؟ نعم زیدٌ أقرَّ بكذا .

نکته : علل علم آوردن مسندُ الیه منحصر در مذکورات نیست .

**مطلب پنجم :** علل موصول بودن مسندُ الیه :

1- مخاطب از بین احوال مُختصّ به مسندُ الیه تنها علم به صله دارد مثل : الَّذِي كَانَ مَعَنَا أَمْسَ رَجُلٌ عَالِمٌ .

2- مستهجن بودن تصریح به اسم مثل : مَا يَضَعُ فُلَانٌ مِثْلُ مَا لِلشَّاءِ .

3- تقریر و روشن کردن مثل آیه ی رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا .

دراینکه موصول آوردن مسندُ الیه در آیه برای تقریر چیست 3 احتمال است :

الف : تقریر مسندُ الیه ( چون احتمال ابهام در کلمه ی إِمرءة العزیز یا زلیخا است ) .

ب : تقریر مسند ( چون با الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا راوَدَتْهُ که مسند است تقریر می شود ) .

ج: تقریر غرض ( چون با الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا غرض که نزاحت یوسف است تقریر می شود ) .

4- عظیم جلوه دادن مسندُ الیه مثل : فَعَشِيَهُمْ مِنْ الَّيْمِ مَا غَشِيَهُمْ ( فَكَأَنَّهُ قِيلَ : غَشِيَهُمْ مِنَ الْبَحْرِ مَاءٌ تَعَجَزُ الْعُقُولُ عَنْ تَعْيِينِهِ ) .

5- تنبیه بر خطای مخاطب مثل : إِنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ إِخْوَانَكُمْ يَشْفِي غَلِيلَ صُدُورِهِمْ أَنْ تُصْرَعُوا ( در موصول آوردن تنبیه بر

خطای مخاطب در این ظنّ است بر خلاف إِنَّ الْقَوْمَ الْفُلَانِي ... ) .

6- اشاره به جنس خبر که از جنس عقاب یا ثواب ، مدح یا ذمّ و یا امثال ذلک است مثل : إِنَّ الَّذِينَ يَسْكَبُونَ عَنْ عِبَادَتِي

سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ( موصول آوردن مسندُ الیه اشاره دارد که خبر از جنس عقاب است ) .

نکته 1 : گاهی علاوه بر اشاره به جنس خبر ، اشاره به امر دیگری نیز هست آن امر عبارت است از:

الف : تعظیم خبر مثل شعر :

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا  
بَيْتاً دَعَاتْمُهُ أَعَزُّ أَطْوَلُ

( بَنَى لَنَا خبر إِنَّ است در موصول آوردن مسندُ الیه اشاره به عظمت بناء است بر خلاف إِنَّ الَّذِي بَنَى بَيْتَ زَيْدٍ بَنَى لَنَا بَيْتاً ) .

ب : تعظیم غیر خبر مثل : الَّذِينَ كَذَبُوا شُعْبِيّاً كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ ( موصول آوردن مسندُ الیه اشاره به عظمت حضرت شعیب دارد

که خبر نیست ) .

ج : اهانت به خبر مثل : إِنَّ الَّذِي لَا يُحْسِنُ مَعْرِفَةَ الْفَقْهِ قَدْ صَنَّفَ فِيهِ .

د : اهانت به غیر خبر مثل : إِنَّ الَّذِي يَتَّبِعَ الشَّيْطَانَ خَاسِراً ( موصول آوردن مسندُ الیه اهانت به شیطان است ) .

ه : دلیلیت بر خبر مثل شعر : إِنَّ الَّتِي ضَرَبَتْ بَيْتاً مُهَاجِرَةً      بِكُوفَةِ الْجَنْدِ غَالَتْ وَدَهَا غُولٌ

( موصول آوردن مسندُ الیه برهان بر خبر است ) .

نکته 2 : موصول آوردن مسندُ الیه منحصر در علل مذکوره نیست .

**مطلب ششم :** علل اسم اشاره آوردن مسندُ الیه .

1- کاملاً روشن کردن مسندُ الیه لغرضٍ مِنَ الْأَغْرَاضِ ( کَانَ يَكُونُ الْمَقَامُ مَقَامَ الْمَدْحِ لِأَنَّ ذَكَرَ الْمَمْدُوحَ إِذَا صَاحِبَهُ خَفَاءً كَانُ

قَصُوراً فِي الْإِعْتِنَاءِ بِأَمْرِهِ ) مثل : أَبُو الصَّقْرِ فَرْدَاً فِي مُحَاسِنِهِ مِنْ نَسْلِ شَيْبَانَ بَيْنَ الدَّالِّ وَالسَّلَمِ .

2- اشاره به غباوت سامع مثل : اولئك آبائی فَجِنِّي بِمِثْلِهِمْ إذا جَمَعْتَنَا يا جَرِيرُ المِجَامِعُ .

3- بیان حال مسندٌ الیه از حیث قرب و بعد و توسط مثل : هذا زیدٌ - ذاک زیدٌ - ذالک زیدٌ .

4- تحقیر مسندٌ الیه مثل : أ هذا الَّذی یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ .

5- تعظیم مسندٌ الیه به واسطه ی بعد مثل : ألم ذلک الکتاب .

6- تحقیر مسندٌ الیه به واسطه بعد مثل : ذلک اللعینُ فَعَلَ کذا .

7- آگاهی دادن به اینکه مشارٌ الیه به خاطر اوصافی که بعد از آن ذکر شده سزاوار مسند می باشد مثل : الَّذین یؤمنون بالغیب

و ... اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ( مشارٌ الیه اسم اشاره باید محسوس و یا در ظهور به منزله ی محسوس

باشد و چون الّذین که مشارٌ الیه است با اوصاف مذکوره ی بعد از آن ظاهر می شود پس الّذین و اوصاف مجموعاً مشارٌ الیه

اولئک خواهند شد و مشارٌ الیه شدنِ موصوف و صفت دالّ بر این است که موصوف به خاطر اوصاف مستحقّ مسند - علی

هدی و هم المفلحون - می باشد ) .

نکته : علل اسم اشاره آوردن مسندٌ الیه منحصر در علل مذکوره نیست .

**مطلب هفتم** : علّت همراه ال آوردن مسندٌ الیه .

مقدمه: لام تعریف در علم نحو به عهد و جنس و عهد به ذکری و ذهنی و حضوری و جنس به ماهیّت و استغراق افراد و

استغراق صفات منقسم می شود ولی لام تعریف در بلاغت بر دو نوع است :

1- لام عهد خارجی : به لامی گفته می شود که به واسطه ی آن اشاره به حصّه ای از ماهیّت می شود که در خارج معلوم است

و معلوم بودن آن به خاطر این است که قبلاً صراحتاً یا کنایتاً ذکر شده است و یا قبلاً ذکر نشده است ولی نزد متکلم و مخاطب

معلوم است ( اعم از آنکه حاضر باشد یا خیر ) به اول عهد صریحی و به دوم عهد کنائی و به سوم عهد علمی گویند مثال به

ترتیب : إشتریتُ فرساً ثمّ بعثُ الفرسَ - لیس الذکر کالأنثی - خرج الأميرُ ( إذا لم یکن فی البلد إلاّ أميرٌ واحدٌ ) .

2- لام حقیقت : به لامی گفته می شود که به واسطه ی آن اشاره به ماهیّت می شود اشاره گاهی به ماهیّت من حیث هی بدون

در نظر داشتن افراد است و گاهی اشاره به ماهیّت در ضمن یک فرد مبهم است و گاهی اشاره به ماهیّت در ضمن تمامی افرادی

است که لفظ به حسب معنای لغوی شامل آن است و گاهی اشاره به ماهیّت در ضمن تمامی افرادی است که لفظ به حسب عرف

شامل آن است ، به اول لام جنس و به دوم لام عهد ذهنی و به سوم لام استغراق حقیقی و به چهارم لام استغراق عرفی گویند

مثال به ترتیب :

الانسان حیوانٌ ناطقٌ - أخافُ أن یأکلَهُ الذئبُ - إنَّ الإنسانَ لَفی خسرٍ - جَمَعَ الأميرُ الصّاعَ .

با حفظ این مقدمه علّت معرفه آوردن مسندٌ الیه به واسطه ی لام این است که خصوصیاتِی که لام آن ها را می رساند مراد

متکلم است مثل : الحمد لله - إنَّ الإنسانَ لَفی خسرٍ - أخافُ أن یأکلَهُ الذئبُ .

نکته 1 : اسم معرفّ به لام عهد ذهنی در معنی مثل نکره است ولی در لفظ احکام معارف ( مبتدا شدن ، ذو الحال شدن و ... )

دارد، علّت اینکه گفته شده مثل نکره است این است که معنای نکره فرد غیر معین از ماهیّت است ولی معنای لام عهد ذهنی

ماهیت است آنگاه فرق از قرینه استفاده می شود پس اسم نکره ، و لام عهد ذهنی با ملاحظه ی قرینه ، مساوی هستند ولی بدون ملاحظه ی قرینه مختلف هستند .

**نکته 2:** در نکره منقیه استغراق مفرد شامل از استغراق تنبیه و جمع است چون اگر در دار رجل واحد یا رجلان باشد لارجل صحیح نیست ولی لارجل و لارجلین صحیح است اما در معرف به لام استغراق جمع مثل استغراق مفرد شامل تمامی افراد می شود بنابراین معنای الرجل و الرجال همه مردان است .

### **نکته 3:**

**اشکال:** إدخال أَدَاتِ اسْتِغْرَاقٍ بر اسم مفرد صحیح نیست چون افراد دال بر وحدت است به این معنی که دیگری با او نیست ولی استغراق دال بر تعدد است به این معنی که دیگری با او است .

**جواب اول:** بین وحدت و تعدد تنافی است ولی أَدَاتِ اسْتِغْرَاقٍ که مفید تعدد است زمانی که داخل بر مفرد شد مفرد از وحدت تجرید می شود و قَصِدَ بِهِ الْجِنْسُ .

**جواب دوم:** بین وحدت و تعدد تنافی نیست چون مفردی که أَدَاتِ اسْتِغْرَاقٍ بر آن داخل شده به معنای کل فرد است نه مجموع الأفراد .

**مطلب هشتم:** بعضی از علّت های مضاف آوردن مسندّ الیه عبارتند از :

1- مختصرترین طریق برای احضار مسندّ الیه در ذهن شنونده است مثل :

هَوَايَ مَعَ الرَّكْبِ الْيَمَانِيِّنَ مُصْعِدٌ جَنِيْبٌ وَ جُنْمَانِي بِمَكَّةَ مُوْتَقٌ

2- متضمن تعظیم مضاف الیه یا مضاف یا غیرهما است مثال به ترتیب : عبدی حضر - عبد الخلیفه ركب - عبد السلطان عندی.

3- متضمن تحقیر مضاف الیه یا مضاف یا غیرهما است مثال به ترتیب : ضارب زید حاضر - ولد الحجاج حاضر - ولد الحجاج

جلیس زید .

4- اضافه ما را از تفصیل متعذر یا متعسر بی نیاز می کند مثل : اِتَّفَقَ أَهْلُ الْحَقِّ عَلَى كَذَا - أَهْلُ الْبَلَدِ فَعَلُوا كَذَا .

5- اضافه ما را از تفصیلی که مانع دارد بی نیاز می کند مثل : عُلَمَاءُ الْبَلَدِ حَاضِرُونَ .

**مطلب نهم:** بعضی از علّت های نکره آوردن مسندّ الیه عبارتند از :

1- به علّت اینکه مقصود متکلم یک فرد غیر معین از افراد است مثل : وَ جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى أَي جَاءَ رَجُلٌ وَاحِدٌ

2- به علّت اینکه مقصود متکلم یک نوع از انواع است مثل : وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ أَي نَوْعٌ مِّنَ الْأَعْطِيَةِ .

3- به علّت تعظیم یا تحقیر ( مسندّ الیه در ارتفاع و انحطاط منزلت به مرتبه ای رسیده است که قابل شناخت نیست ) مثل قول

إِبْنِ أَبِي سِمَطٍ فِي مَدْحِ نَبِيِّ أَكْرَمٍ ( صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ) :

لَهُ حَاجِبٌ فِي كُلِّ أَمْرٍ يَشِينُهُ وَ لَيْسَ لَهُ عَن طَالِبِ الْعُرْفِ حَاجِبٌ .

تحقیر ( مانع کوچک )

تعظیم ( مانع عظیم )

4- به علّت تکثیر مثل : إِنَّ لَهُ لِبَابًا .

5- به علّت تقلیل مثل : رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ .

6- به علت تعظیم و تکثیر معاً مثل : إِنْ يُكذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ أَي ذُوو عَدَدٍ كَثِيرٍ وَ ذُوو آيَاتٍ عِظَامٍ .

**نکته :** بعضی از علت های تنکیر غیر مسند الیه عبارتند از :

1- به علت اینکه مقصود متکلم یک فرد و یا یک نوع است مثل : وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ أَي مِنْ نُطْفَةٍ مُعَيَّنَةٍ أَوْ مِنْ نُطْفَةٍ الَّتِي تَخْتَصُّ بِذَلِكَ النُّوعِ .

2- به علت تعظیم مثل : فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ أَي بِحَرْبٍ عَظِيمٍ .

3- به علت تحقیر مثل : إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا أَي ظَنًّا حَقِيرًا ضَعِيفًا .

**مطلب دهم :** بعضی از علت های توصیف مسند الیه به وصف عبارتند از :

1- وصف کاشف از معنی است مثال از مسند الیه : الجِسْمُ الطَّوِيلُ العَرِيضُ العَمِيقُ يَحْتَاجُ إِلَى فِرَاحٍ يَشْغَلُهُ ، مثال از غیر مسند الیه : الألمعي الذي يظن بك الظن كأن قد رأى و قد سمعا .

2- وصف مُخَصَّص مسند الیه است یعنی کم کننده ی اشتراک مسند الیه مثل : رجل عالم جائئ .

3- وصف رافع احتمال است مثل : زيد العالم جائئ .

4- وصف برای مدح یا ذم است مثل : زيد العالم أو الجاهل جائئ ( در صورتی که مسند الیه قبل از وصف معلوم باشد ) .

5- وصف برای تأکید است مثل : أمس الدابر كان يوماً عظيماً .

6- وصف مبین این است که مقصود متکلم جنس است نه فرد مثل : ما من دابة في الأرض ولا طائر يطير بجناحيه .

**مطلب یازدهم :** بعضی از علت های تأکید مسند الیه عبارتند از :

1- تقدیر مسند الیه یعنی تثبیت مسند الیه به طوری که غیر مسند الیه احتمال داده نشود مثل : جائئ زيداً زيداً - جائئ زيداً نفسه .

2- دفع توهم مجاز مثل : قَطَعَ اللُّسَّ الأَمِيرُ الأَمِيرُ .

3- دفع توهم سهو مثل : جائئ زيداً زيداً .

4- دفع توهم عدم شمول مثل : جائئ القوم كلهم .

**مطلب دوازدهم :** بعضی از علت های عطف بیان آوردن برای مسند الیه عبارتند از :

1- برای روشن کردن مسند الیه مثل : قَدِمَ صَدِيقُكَ خَالِدٌ ( خالد اسم مختص به صديق است ) و مثل : وَالْمُؤْمِنِ العَائِدَاتِ الطَّيْرَةَ ( طير اسم مختص به العائذات نیست ) .

2- برای مدح مسند الیه مثل : جَعَلَ اللَّهُ الكعبةَ البیتَ الحرامَ ( البیت الحرام برای توضیح و تبیین الكعبة نیست چون احتیاج به توضیح ندارد بلکه برای مدح است ) .

**مطلب سیزدهم :** بدل آوردن برای مسند الیه 3 فائده دارد که هر 3 فائده با هم می باشد .

1- بیان اینکه مقصود اصلی متکلم از نسبت ، بدل است .

2- تأکید مسند الیه .

3- توضیح و تبیین مسند الیه .

مثال اول از بدل کلّ از کلّ: جائتی أخوک زید ( مقصود اصلی متکلم زید است و چون مراد از تابع و متبوع یک چیز است پس مفید تأکید است ، زید مبینّ أخ نیز می باشد ) .

مثال دوم از بدل بعض از کلّ: جائتی القومُ أكثرهم ( مقصود اصلی متکلم أكثرهم است و چون أكثر در ضمن قوم است مفید تأکید است ، أكثر مبینّ القوم نیز می باشد ) .

مثال سوم از بدل اشمال: أعجبنی زیدُ علمه ( مقصود اصلی متکلم علمه است و چون زید اشاره ی اجمالی به علم دارد به طوری که سامع با شنیدن زید منتظر علمه می شود مفید تأکید است ، علمه مبینّ زید نیز می باشد ) .

**مطلب چهاردهم:** بعضی از علّت های عطف کردن بر مسند الیه از نوع عطف نسق عبارتند از:

1- بیان تعدّد مسند الیه به صورت مختصر مثل: جاء زید و بکر ( کلمه ی به صورت مختصر احتراز از جاء زید و جاء بکر است که عطف مفید تعدّد مسند الیه است اگر چه از باب عطف بر مسند الیه نیست ) .

2- علاوه بر تعدّد مسند الیه ، بیان اینکه مسند ابتداءً از مسند الیه سپس از معطوف بدون فاصله یا مع الفاصله محقق شده است به صورت مختصر .

مثال اول: جاء زیدُ فبکر ( عطف مفید ترتیب بلافاصله است ، اختصار احتراز از جاء زید و بکر بعداً بیوم است ) .

مثال دوم: جاء زیدُ ثمّ بکر ( عطف مفید ترتیب مع الفاصله است ، اختصار احتراز از جاء زید و بکر بعداً پسئنه است ) .

3- بیان ترتیب ذهنی یعنی مسند در چیش ذهنی با توجه به فعل از اضعف به أقوى یا بالعکس موجود شده است .

مثال اول: قدّم الحاجُّ حتّى المشاء ( عطف اضعف به أقوى ) .

مثال دوم: مات الناسُ حتّى الأنبياء ( عطف أقوى به اضعف ) .

4- برای بر گرداندن سامع از خطأ در حکم به صواب .

مثال اول: جائتی زیدُ لا بکر ( این مثال برای حصر قلب - سامع معتقد است که بکر آمده و زید نیامده - و برای حصر افراد - سامع معتقد است که زید و بکر آمده اند - به کار می رود ) .

مثال دوم: ما جاء زیدُ لکن بکر ( لکن برای حصر قلب - سامع معتقد است که بکر نیامده و زید آمده - به کار می رود ) .

5- برای برگرداندن حکم از مسند الیه به مسند الیه دیگر .

مثال اول: جاء زیدُ بل بکر ( بل مجيء را از زید به بکر بر می گرداند و حکم زید علی قول سکوت و علی قول نفی الحکم است ) .

مثال دوم: ما جاء زیدُ بل بکر ( بل عدم مجيء را از زید به بکر بر می گرداند و حکم زید علی قول سکوت و علی قول ثبوت الحکم است ) .

6- به خاطر شک متکلم مثل: جاء زیدُ أو بکر .

7- به خاطر ایقاع سامع در شک مثل: جاء زیدُ أو بکر .

8- به خاطر ابهام مثل: إنا أو إياکم لعلی هدیّ أو فی ضلالٍ مبین ( در ابهام، مقصود ابهام مطلب است لمصلحة اگر چه شک نیز إحياناً حاصل می شود ولی در تشکیک مقصود ایقاع سامع در شک است و فرق بین مايقصد و بین ما يحصل بدون قصد ) .

9- برای تخخیر مثل : لِيَدْخُلِ الدَّارَ زَيْدٌ أَوْ بَكْرٌ ( در تخخیر جمع جایز نیست أحد باید باشد ) .

10- برای إباحه مثل : لِيَدْخُلِ الدَّارَ زَيْدٌ أَوْ بَكْرٌ ( در إباحه جمع و عدم جمع جایز است ) .

**مطلب پانزدهم :** آوردن ضمیر فصل برای مسند الیه 3 فائده دارد که هر 3 فائده با هم می باشد :

1- حصر مسند در مسند الیه .

2- تأکید اسناد .

3- دفع توهّم ابتدائی تابعیت .

مثل : زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ .

**مطلب شانزدهم :** بعضی از علّت های تقدیم مسند الیه عبارتند از :

1- أصل تقدیم مسند الیه است به شرط اینکه نکته ای برای عدول از أصل نباشد ، علّت أصل این است که مسند الیه در واقع مقدّم بر حکم است برای مطابقت عبارت با واقع مسند الیه در عبارت نیز مقدّم می شود ولی اگر نکته ای برای عدول از أصل باشد مسند الیه مقدّم نمی شود مثل باب فاعل ، نکته همان تقدّم رتبه ی عامل بر معمول است .

2- برای تثبیت خبر در ذهن سامع ، این علّت در جایی است که همراه با مسند الیه صفت لفظی یا معنوی باشد که موجب اشتیاق سامع برای علم به خبر می شود مثل : أَلَذَى حَارَتِ الْبَرِيَّةِ فِيهِ حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَمَادٍ .

3- برای تعجیل در خوشحال کردن سامع ، این علّت در مسند الیهی است که لفظ آن مُشعر به سرور است مثل سَعْدٌ فِي دَارِكَ .

4- برای تعجیل در بد حال کردن سامع ، این علّت در مسند الیهی است که لفظ آن مُشعر به سرور نیست مثل : صَفَاحٌ فِي دَارِكَ .

5- متکلم با تقدیم می خواهد به ذهن مخاطب بیندازد که مسند الیه از خاطر و قلب من زائل نمی شود به طوری که هنگام آوردن کلام ابتداء مسند الیه در ذهن می آید و بر زبان جاری می شود مثل : لِيَلَايَ مَنْكُنُّ أُمَّ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ .

### **کلام عبد القاهر در ضمن 3 مرحله :**

**مرحله اول :** اگر مسند الیه بر خبر فعلی مقدّم شود به شرط اینکه مسند الیه تالی أدات نفی باشد تقدیم مفید حصر است مثل : ما أنا قلتُ هذا ( این مثال در حصر افراد و حصر قلب به کار می رود ) چون تقدیم مفید حصر است ، لذا مثال ما أنا قلتُ هذا و لا غیر و مثال ما أنا رأيتُ أحداً و مثال ما أنا ضربتُ ألاً زیداً باطل است .

**مرحله دوم :** اگر مسند الیه ( معرفة ) تالی حروف نفی نباشد و یا حرف نفی باشد ولی متأخر از مسند الیه باشد تقدیم دو صورت دارد :

الف : گاهی برای حصر است ( به حسب قصد ) مثل : أنا سَعَيْتُ فِي حَاجَتِكَ ( این مثال برای حصر در افراد و حصر قلب به کار می رود ) در صورت حصر افراد جمله با لاغیری و در صورت حصر قلب جمله با وحدی تأکید می شود و مثل : أنت مَاسَعَيْتَ فِي حَاجَتِي ( این مثال نیز برای هر دو حصر به کار می رود ) .

ب : گاهی برای تأکید است ( به حسب قصد ) مثل : هُوَ يُؤْتِي الْجَزِيلَ و مثل : أنت لا تكذبُ ( منشأ تأکید تکرر اسناد است ) أنت لا تكذبُ در نفی کذب از لا تكذبُ و لا تكذبُ أنت اشدّ است .

**مرحله سوم:** اگر مسند الیه ( نكرة ) تالی حرف نفی نباشد نیز تقدیم گاهی برای حصر ( به حسب قصد ) و گاهی برای تأکید است مثل: رجلٌ جائنی ( این مثال برای حصر در جنس و حصر در عدد می آید و لذا در صورت اول رجلٌ جائنی لا إمرأةً و در صورت دوم رجلٌ جائنی لا رجلاً گفته می شود ) .

**خلاصه:** اگر مسند الیه تالی حرف نفی باشد تقدیم فقط برای حصر است و اگر تالی حرف نفی نباشد گاهی برای حصر و گاهی برای تأکید است اعم از آنکه مسند الیه معرفة یا نكرة باشد و اعم از آنکه مسند الیه ضمیر یا اسم ظاهر باشد .

### کلام سگاکي در ضمن 3 مرحله :

**مرحله اول:** تقدیم مسند الیه با 2 شرط مفید حصر است :

الف: فرض اینکه مسند الیه در اصل مؤخر بوده است به عنوان فاعل معنوی نه فاعل لفظی ( فاعل معنوی مثل تأکید و بدل ) جایز باشد مثل: أنا قمتُ بر خلاف زیدٌ قامٌ و لذا تقدیم در زیدٌ قامٌ مفید حصر نیست بلکه مفید تقوی حکم است .

ب: متکلم در تکلم به کلام ، این فرض که مسند الیه در اصل مؤخر بوده است مدّ نظر داشته باشد و لذا در مثال أنا قمتُ اگر متکلم این نکته را مدّ نظر نداشته باشد تقدیم فقط مفید تقوی حکم است .

**مرحله دوم:** در اسم نکره ای که مبتدا قرار گرفته است ولی مسوِّغ برای مبتدا شدن ندارد. در صورت تأخیر فاعل معنوی قرار داده می شود تا تقدیم او مفید حصر باشد و در نتیجه مسوِّغ پیدا کند پس رجلٌ جائنی فرض می شود که در اصل جائنی رجلٌ بوده است بنابراینکه رجل بدل برای ضمیر در جائنی باشد چنانکه در آیه: و أسروا النجوى الذین ظلموا، الذین بدل برای او در أسروا است.

اشکال: اگر در جائنی رجلٌ، رجل بدل برای ضمیر در جائنی باشد لازمه اش این است که در جاءنی رجلاً و جئونی رجلاً ضمیر ظاهر شود تا رجلاً و رجلاً نیز بدل برای ضمیر باشند و حال آنکه جاءنی رجلاً و جئونی رجلاً بر خلاف استعمال عرب است.

جواب: مراد سگاکي این است که رجل در جائنی رجل که در اصل جائنی بوده بدل است نه رجل در جائنی رجل که ابتداء به ساکن گفته شود بدون اینکه اصل او رجلٌ جائنی بوده باشد و هكذا رجلاً و رجلاً در رجلاً جاءنی و رجلاً جئونی فرض می شود که در اصل مؤخر بوده به عنوان بدل برای ضمیر در جاءنی و جئونی نه اینکه ابتداء به ساکن جاءنی رجلاً و جئونی رجلاً گفته شود.

**مرحله سوم:** تقدیم مسند الیه نکره با دو شرطی که در مرحله اول گفته شد در صورتی مفید حصر است که مانعی از حصر نباشد.

مثال اول: رجلٌ جائنی در این مثال مانعی از حصر در جنس و حصر در رجلٌ واحد نیست.

مثال دوم: شرٌّ أهرّ ذانابٍ در این مثال مانع از حصر در جنس وجود دارد چون به ناله در آورنده کلب فقط جنس شرّ است و این قابل انکار نیست و حال آنکه شرط حصر این است که مورد قابل برای انکار باشد. در این مثال مانع از حصر در شرٌّ واحد وجود دارد چون عرب این کلام را در چنین حصری به کار نمی برد تا مقصود این بشود المهرُّ شرٌّ لا شرّان.

اشکال: اگر در این مثال مانع از حصر وجود دارد چرا نحاة این مثال را مفید حصر می دانند و لذا شرُّ أهرُّ ذانابٍ را به تأویل ما أهرُّ ذانابٍ إلاً شرُّ می برند.

جواب: مراد نحاة حصر نوعی است یعنی حصر در شرِّ عظیم (فقط شرِّ عظیم کلب را به ناله در می آورد) ولی مانع از حصر در جنس و حصر در شرِّ واحد وجود دارد فلا تنافی بین الکلامین.

### کلام خطیب قزوینی:

**اشکال اول بر سگاکي:** فاعل لفظی (مثل زید در قام زید) و فاعل معنوی (مثل أنا در قمتُ أنا) در جواز تقدیم امتناع تقدیم مساوی هستند با این توضیح که اگر این دو را به عنوان اینکه بر حال خود باقی هستند در نظر بگیرید تقدیم هر دو ممتنع است تقدیم فاعل بما هو فاعل و تقدیم تابع بما هو تابع محال است و اگر این دو را به عنوان اینکه از حال خود فسخ و جدا شده اند در نظر بگیرید تقدیم هر دو جایز است و فسخ یکی از حالت خود و بقاء دیگری بر حالت خود ترجیح بلا مرجح و حکم بدون دلیل است.

توجه به این نکته باشد که در بین توابع تقدیم معطوف بر معطوف علیه در ضرورت شعری جایز است مثل: علیک و رحمة الله السَّلام .  
معطوف علیه

**اشکال دوم بر سگاکي:** در مثال رجلٌ جائئنی رجلٌ برای مبتدا شدن مسوِّغ دارد مثل اینکه تنکیر رجلٌ برای تعظیم یا تحقیر باشد که در این صورت رجلٌ موصوف به صفت معنوی خواهد بود که یکی از مسوِّغات ابتداء به نکره است بنابراین این احتیاج به وجه بعیدی که سگاکي مرتکب شد (إفاده حصر از طریق فرض تقدیم) نیست.

**اشکال سوم بر سگاکي:** در مثال شرُّ أهرُّ ذانابٍ مانع از حصر در جنس وجود ندارد و لذا شیخ عبد القاهر این مثال را به

معنای إِنَّ أَلَّذِي أَهَرُّ، مِنْ جِنْسِ الشَّرِّ لَا مِنْ جِنْسِ الْخَيْرِ گرفته است. (شرح التلخیص ج 1 صفحه 420)

نکته 1: کلام سگاکي زیدٌ قائمٌ در تقوی حکم قریب به زیدٌ قائمٌ است.

علت اینکه سگاکي تعبیر به قریب کرده است این است که در قائمٌ دو جهت وجود دارد :

الف) متضمّن ضمیر است، قائمٌ از این جهت شبیه به فعل است.

ب) در حالات ثلاث ( غیبت ، خطاب ، تکلم ) تغییر نمی کند فیقال هو قائمٌ و أنتَ قائمٌ و أنا قائمٌ ، قائمٌ از این جهت شبیه به اسم

جامد است که خالی از ضمیر می باشد چون زیدٌ قائمٌ با در نظر گرفتن تمامی جهات شبیه به زیدٌ قائمٌ نیست لذا قریب گفته شده

است. توجه به این نکته باشد که قائمٌ با فاعلش (أعمٌ از اینکه ضمیر یا اسم ظاهر باشد) جمله نیست و لذا با او معامله جمله

نمی شود پس صله قرار نمی گیرد و مبنی نمی باشد.

نکته 2: زمانی که کلمه ی مثل و کلمه ی غیر مسندالیه باشند و به صورت کنایة استعمال شوند به صورت مقدم استعمال می

شوند .

مثال اول : مَثَلُكَ لَا يَبِيحُ ، بخل از انسانی مماثل با مخاطب نفی شده است لازمه ی این مطلب این است که بخل از مخاطب نیز

نفی شود پس مَثَلُكَ لَا يَبِيحُ کنایة از أنت لا تبخل است و کنایة ابلغ از تصریح است لِأَنَّهَا مِنْ بَابِ دَعْوَى الشَّيْءِ بَيْنَهُ و در

صورت تقدیم مسند الیه تقدیم مفید تقوٰی حکم است و تقوٰی حکم با دلیلیت سازگارتر است به بیان دیگر تقوٰی حکم مناسب با مقام دلیلیت است .

مثال دوم : غیرکَ لایجُودُ ، جود که فعلی از افعال است از غیر مخاطب نفی شده است لازمه ی این مطلب این است که جود برای مخاطب ثابت شود چون فعل بدون فاعل نمی شود پس غیرک لایجود کنایه از أنت تجود است و کنایه ابلغ از تصریح است لآنها من باب دعوی الشئ ببینة و در صورت تقدیم مسند الیه تقدیم مفید تقوٰی حکم است و تقوٰی حکم مناسب با مقام دلیلیت است .

### کلام ابن مالک :

**الف :** تقدیم مسند الیه مصوّر به لفظ کلّ بر مسند مقرون به حرف نفی مثل کلّ انسانٍ لم یقّم دالّ بر عموم سلب است .

دلیل :

صغری : اگر تقدیم دالّ بر عموم سلب نباشد لازمه اش ترجیح تأکید بر تأسیس است ( انسانٌ لم یقّم قضیه ی موجبیه ی مهمله ی معدولة المحمول است - اما موجبیه چون عدم القیام برای انسان ثابت شده است ، اما مهمله چون در آن کمیت افراد موضوع بیان نشده است ، اما معدولة المحمول چون حرف سلب جزء محمول است - و قضیه ی موجبیه ی مهمله ی معدولة المحمول به منزله ی سالبه ی جزئییه است یعنی هر دو متلازم در صدق هستند - انسان لم یقّم مفید نفی الحکم از افراد مجمل است یعنی اعمّ از اینکه جمیع الافراد یا بعض الافراد باشد هر کدام باشد سالبه ی جزئییه صادق است و هر جا سالبه ی جزئییه صادق بود نفی الحکم از افراد مجمل صادق است - پس انسان لم یقّم به منزله ی سالبه ی جزئییه است ، سالبه ی جزئییه مفید سلب الحکم از افراد مجمل است پس انسان لم یقّم مفید سلب الحکم از افراد مجمل است نه کلّ فرد ، حال اگر کلّ انسان لم یقّم برای سلب العموم یعنی نفی الحکم از افراد مجمل باشد کلّ تأکید همان معنایی است که قبل از کلّ بوده است و اگر کلّ انسان لم یقّم برای عموم سلب باشد کلّ تأسیس است ) .

کبری : واللازم مرجوح .

نتیجه : فالملزوم مثله .

**ب :** تأخیر مسند الیه مصوّر به لفظ کلّ از مسند مقرون به حرف نفی مثل لم یقّم کلّ انسانٍ دالّ بر سلب عموم است .

دلیل :

صغری : اگر تأخیر دالّ بر سلب عموم نباشد لازمه اش ترجیح تأکید بر تأسیس است ( لم یقّم انسانٌ به خاطر وقوع نکره در سیاق نفی مفید عموم سلب است اگر بعد از دخول کلّ نیز مفید عموم سلب باشد کلّ تأکید همان معنایی است که قبل از کلّ بوده است و اگر برای سلب عموم باشد کلّ تأسیس است ) .

کبری : واللازم باطل .

نتیجه : فاللزوم مثله .

**اشکال اولّ خطیب قزوینی :** تأکید ( اصطلاحی ) این است که یک لفظ مفید همان معنایی باشد که لفظ دیگر لفظ دیگر آن

معنی را می رساند به شرط اینکه هر دو لفظ در اسناد واحد باشد مثل : جاء القوم کلّهم و حال آنکه در مانحن فیه مسند الیه

قبل از دخول کلّ، انسان و بعد از دخول کلّ، کلّ است پس تأکید نیست اگر چه کلّ (تأکید غیر اصطلاحی باشد یعنی) حمل بر همان معنایی بشود که قبل از کلّ بوده است.

**کلام تفتازانی:** اگر مراد ابن مالک از تأکید، تأکید اصطلاحی باشد اشکال خطیب وارد است و اگر کراد ابن مالک از تأکید، تأکید غیر اصطلاحی باشد اشکال خطیب وارد نیست.

**اشکال دوم خطیب قزوینی:** اگر لم یَقْمَ انسانٌ دالّ بر عموم سلب باشد لازمه اش این است که دالّ بر سلب عموم یعنی نفی قیام از افراد مجمل نیز باشد (لأنّ السلب الکلّی يستلزم رفع الإيجاب الکلّی) بنابراین بعد از دخول کلّ اگر لم یَقْمَ کلّ انسانٌ برای سلب عموم باشد ترجیح تأسیس بر تأکید نیست بلکه ترجیح یک تأکید بر تأکید دیگر است.

**جواب از اشکال دوم:** دلالت لم یَقْمَ انسانٌ بر عموم سلب به طریق مطابقت و بر سلب عموم به طریق التزام است پس اگر لم یَقْمَ کلّ انسانٌ بر سلب عموم حمل شود تأکید نیست چون دو دلالت (دلالة لم یَقْمَ انسانٌ بر سلب عموم و دلالت لم یَقْمَ کلّ انسانٌ بر سلب عموم) متحد نیست.

**اشکال بر جواب:** اگر در تأکید اتحاد الدلالتین شرط باشد لازمه اش این است که در کلّ انسانٌ لم یَقْمَ اگر برای سلب عموم باشد تأکید نباشد چون دلالت انسانٌ لم یَقْمَ بر سلب عموم بالالتزام است (لأنّ مدلوله المطابقی ثبوت النفی عن انسانٍ ما و یلزمه النفی عن الجملة) ولی دلالت کلّ انسانٌ لم یَقْمَ بالمطابقت است.

**اشکال سوم خطیب قزوینی:** قضیه ی لم یَقْمَ انسانٌ سالبه ی کلیه است (چون در این قضیه سور وجود دارد که نکره در سیاق نفی باشد) نه سالبه ی مهمله که ابن مالک گفته است.

### کلام عبد القاهر در ضمن دو مرحله:

**مرحله 1:** کلمه ی کلّ در دو صورت مفید سلب عموم و مفید اثبات فعل یا وصف برای بعضی افراد است:

الف: کلمه ی کلّ متأخر از أدوات نفی باشد اعمّ از آنکه کلّ معمول أدوات نفی باشد یا خیر و اعمّ از آنکه خبر کلمه ی کلّ فعل باشد یا غیر فعل.

مثال اول: ما کلّ ما یتمنی المرء یدرکه (ما شبیه به لیس و کلّ اسم آن است و یا ما نافی و کلّ مبتدا است و یدرکه خبر کلّ می باشد).

مثال دوم: ما کلّ ممتنی المرء حاصلاً (ما شبیه به لیس و کلّ اسم و حاصلاً خبر است).

ب: کلمه ی کلّ معمول برای فعل منفی باشد معمول اعمّ از اینکه فاعل یا مفعول یا تأکید برای أحدهما یا غیر تأکید باشد.

مثل: ما جاتی القوم کلّهم (کلّ تأکید فاعل است) و ماجاتی کلّ القوم (کلّ فاعل است) و لم آخذ کلّ الدراهم (کلّ مفعول به است) و کلّ الدراهم لم آخذ (کلّ مفعول به است) و لم آخذ الدراهم کلّها (کلّ تأکید مفعول است).

**اشکال خطیب قزوینی:** این حکم (کلّ مفید سلب عموم و مفید اثبات فعل یا وصف برای بعضی افراد است) کلیت ندارد بلکه اکثری است به دلیل آیه و الله لا یحبّ کلّ مختالٍ فخورٍ و به دلیل آیه و الله لا یحبّ کلّ کفارٍ اثمٍ.

**مرحله 2:** اگر کلمه ی کلّ، صورتی که در مرحله اول گفته شد نداشته باشد بلکه مقدّم بر نفی باشد و معمول برای فعل منفی نباشد در این صورت کلمه ی کلّ مفید عموم سلب است .

مثال اول: مثل قول نبی (ص) در جواب ذوالیدین، أَقْصَرَتِ الصَّلَاةُ أَمْ نَسِيتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فقال (ص) كلُّ ذلك لم يكن در این مثال به دو دلیل کلّ مفید عموم سلب است:

1- جواب أم باید تعیین أحوالامرین یا نفی هردو باشد در این روایت تعیین أحوالامرین نشده است پس نفی هردو است و نفی هردو همان عموم سلب است .

2- ذوالیدین عموم سلب فهمیده است چون بعد از کلام رسول خدا (ص) گفت: بل بعض ذلك قد كان و بدیهی است که ثبوت بعض با عموم سلب تنافی دارد نه با سلب عموم .

مثال دوم: شعر أبو النّجم: قد أصبحت أمّ الخیار تدّعی عَلى ذنباً كلّه لم أصنع

( کلمه کلّ مبتدا و لم اصنع خبر آن است به حذف رابط یعنی لم اصنعه )

**مطلب هفدهم:** یکی از حالات مسندالیه حالت تأخیر است، علّت تأخیر مسندالیه در مبحث تقدیم مسند خواهد آمد .

**مطلب هجدهم:** کلام دو صورت دارد:

1- گاهی کلام مطابق با مقتضای ظاهر حال است که قهراً مطابق با مقتضای حال نیز خواهد بود مثل تمامی حالاتی که تا به حال برای مسندالیه گفته شد .

2- گاهی کلام مطابق با مقتضای حال و مخالف با مقتضای ظاهر حال است مثل موارد زیر:

مورد اول: وضع المضمّر موضع المظهر در نعم رجلاً زیداً به جای نعم الرجل زیداً ( در نعم رجلاً زیداً دو ترکیب وجو دارد: الف: نعم رجلاً خبر مقدّم، زیداً مبتدای مؤخّر .

ب: نعم از افعال مدح، ضمیر مستتر فاعل، رجلاً تمییز، زیداً خبر برای مبتدای محذوف یعنی هو زیداً .

طبق ترکیب دوم مقتضای ظاهر حال نعم الرجل زیداً است ولی متکلم به جای اسم ظاهر ضمیر آورده است که این ضمیر به امر متصور ذهنی عود می کند . و وضع المضمّر موضع المظهر در باب ضمیر شأن و قصّه مثل: هو یا هی زیداً عالمٌ به جای الشأن أو القصّة زیداً عالمٌ ( مقتضای ظاهر حال الشأن أو القصّة زیداً عالمٌ است ) علّت وضع المضمّر موضع المظهر این است که مطلب بعدی أوقع فی النفس شود چون متکلم با وضع المضمّر شنونده را در حالت انتظار می گذارد تا وقتی مطلب بعد به او می گوید کاملاً در ذهن او جای گیرد .

مورد دوم: وضع المظهر موضع المضمّر، این مورد دو صورت دارد:

1- گاهی اسم ظاهری که به جای ضمیر آورده شده اسم اشاره است در این صورت علل اسم ظاهر آوردن عبارتند از:

الف: مقصود متکلم این است که مسندالیه را کاملاً از اغیار جدا کند مثل:

كَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ أَعَيْتَ مَذَاهِبُهُ و جاهل جاهل تلقاه مرزوقاً هذا الذي ترك الأوهام حائرة و سیر العالم النحریر زندیقاً ( مقتضای ظاهر حال هو الذي ترك الأوهام است به خاطر تقدّم مرجع و محسوس نبودن مشاراً الیه ) .

ب : مقصود متکلم مسخره کردن سامع است این علت در جایی است که سامع نابینا است یا اساساً مشاراًلیه موجود نیست کقولک لفاقد البصر جائک زید و هذا جالس عندک ( مقتضای ظاهر حال هو جالس عندک است ) .  
ج : مقصود متکلم آگاهی دادن بر بلید بودن سامع است که جز محسوس چیزی را درک نمی کند کما إذا قال قائل من عالم البلد ؟ فقیل له ذلک زید ( مقتضای ظاهر حال هو زید است ) .

د : مقصود متکلم آگاهی دادن بر باهوش بودن سامع است که غیر محسوس نزد او به منزله ی محسوس است کقول المدرس بعد تقریر مسأله غامضة و هذه ظاهرة ( مقتضای ظاهر حال هو ظاهر است ) .

ه : مقصود متکلم ادعای کمال ظهور مسندالیه است حتی کأنه محسوس بالبصر کقول القائل عند الجدل و عند تقریر مسأله أنکرها الخصم هذه ظاهرة ( مقتضای ظاهر حال هی ظاهر است ) .

2- گاهی اسم ظاهری که به جای ضمیر آورده شده غیر اسم اشاره است در این صورت علل اسم ظاهر آوردن عبارتند از :  
الف : مقصود متکلم تثبیت مسندالیه در ذهن شنونده است مثل : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ ( مقتضای ظاهر حال هو الصمد است ولی به خاطر تثبیت مسندالیه الله الصمد گفته شده است چون اسم ظاهر قاطع الاشتراک و الابهام است ) و مثل بالحق أنزلناه و بالحق نزلنا ( با غیر مسندالیه ) مقتضای ظاهر حال و به نزل است ) .  
ب : مقصود متکلم داخل کردن ترس در ذهن شنونده است .

ج : مقصود متکلم این است که داعی مأمور برای امتثال فعل مأمور بهرا قوی کند .  
مثال این دو علت مثل قول خلفاء : امیر المؤمنین یا امرک بكذا ( مقتضای ظاهر حال أنا امرک بكذا است ) و مثال فإذا عزم فتوکل علی الله از باب غیر مسندالیه ( مقتضای ظاهر حال فتوکل علی است ) .  
د : مقصود متکلم طلب رحمت و عطف است مثل : الهی عبدک العاصی أتاکا مقرأً باذنوب و قد دعاکا ( مقتضای ظاهر حال الهی أنا است ) .

### مطلب نوزدهم : در التفات 2 نظریه وجود دارد :

1- نظریه مشهور علماء بلاغت : التفات این است که از یک معنی به طریقی از طرق ( تکلم یا خطاب یا غیبت ) تعبیر شود بعد از اینکه از این معنی به طریقی دیگری تعبیر شده بود به شرط اینکه تعبیر دوم بر خلاف انتظار سامع باشد بنابراین التفات شش صورت پیدا می کند که عبارتند از : از تکلم به غیبت و خطاب ، از غیبت به تکلم و خطاب ، از خطاب به غیبت و تکلم .  
با شرطی که گفته شد امثال أنا زید از التفات خارج شد .

مثال التفات از تکلم به خطاب : مَالِي لَأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي و إِلِيهِ تُرْجَعُونَ ( مقتضای ظاهر الیه أرجع است ) .  
مثال التفات از تکلم به غیبت : إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ ( مقتضای ظاهر فصل لنا است ) .  
مثال التفات از خطاب به تکلم : طَحِي بكَ قَلْبٌ ... يَكْلَفُنِي لِيَلَا ( مقتضای ظاهر يكلفك است ) .  
مثال التفات از خطاب به غیبت : إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفَلَکِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ ( مقتضای ظاهر بكم است ) .  
مثال التفات از غیبت به خطاب : مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ ( مقتضای ظاهر إياه نعبد است ) .  
مثال التفات از غیبت به تکلم : اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُصْرَبُ صَوَابًا فَسُقْنَاهُ ( مقتضای ظاهر فساقه است ) .

2- نظریه سکاکی : التفات یا این است که از یک معنایی به طریقی از طرق تعبیر شود بعد از اینکه از این معنی به طریقی دیگری تعبیر شده بود به همان شرطی که ذکر شد و یا این است که از یک معنی به طریقی تعبیر شود و حال آنکه مقتضای ظاهر این بود که از این معنی به طریق دیگری تعبیر شود مثل قول شاعر : تَطَاوَلَ لَيْلُكَ بِالْأَمْتِد ( مقتضای ظاهر تطاول لیلی است ) .

**نکته 1 :** بین نظریه مشهور در التفات و نظریه سکاکی در التفات نسبت عموم و خصوص مطلق است به این صورت که کُلُّ إلتفاتٍ عند المشهور إلتفاتٌ عند السكاكى و لاعكس .

**نکته 2 :** التفات 2 فائده دارد :

الف : فائده عمومی یعنی فائده ای که در کلیه التفات ها وجود دارد فائده ی عمومی این است که کلام را از یک اسلوب به اسلوب دیگر منتقل می کند و همین سبب نشاط سامع می شود لِأَنَّ لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ .

ب : فائده خصوصی یعنی فائده ای که در بعضی از التفات ها وجود دارد فائده ی خصوصی مثل فائده ای که در التفات سوره حمد است که عباد هنگام شروع در قرائت باید انگیزه برای اقبال و توجه به الله داشته باشد و با ذکر هر صفتی انگیزه اش قوی تر شود تا به جایی برسد که کَأَنَّ خدَا رَا مِی بِنِد و به او خطاب می کند .

**مطلب بیستم :** کلام در موارد زیر بر خلاف مقتضای ظاهر حال است :

**مورد اول :** تَلَقَّى الْمُخَاطَبُ بغير مَائِتْرَقَّبُ .

توضیح : گاهی متکلم با مخاطب برخورد می کند بر خلاف آنچه مخاطب انتظار دارد به اینکه کلام مخاطب را برخلاف مراد مخاطب حمل می کند تا به او بفهماند که آن خلاف مراد سزاوار است مقصود مخاطب باشد مثل قول قبعثری ( بعد از اینکه حجاج به او گفت : لَأَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْأَدْهَمِ ) : مثل الْأَمِيرُ يَحْمِلُ عَلَى الْأَدْهَمِ وَ الْأَشْهَبِ . مراد حجاج از آدهم قید و زنجیر است ولی قبعثری آدهم در کلام حجاج را بر اسب سیاه حمل کرده است تا به بفهماند سزاوار است مراد حجاج این باشد .

**مورد دوم :** تَلَقَّى السَّائِلُ بغير مَائِتَطَلَّبُ .

توضیح : گاهی مجیب با سائل برخورد می کند برخلاف آنچه سائل انتظار دارد به اینکه سؤل او را به منزله ی سؤل دیگر قرار می دهد و از آن سؤل دیگر جواب می دهد تا بهمانند مهم برای سائل آن سؤل دیگر می باشد .

مثال اول : يَسْءَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتٌ لِلنَّاسِ وَ الْحِجَّ ( سؤل سائل از سبب اختلاف ماه در زیاده و نقصان نور است ولی جواب مجیب از فائده این اختلاف است ) .

مثال دوم : يَسْءَلُونَكَ مَا ذَلَّ يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلوالدینِ وَ الْأَقْرَبِينَ ( سؤل سائل این است که چه چیزی انفاق کند ولی جواب مجیب از مصارف انفاق است - تأمل ) .

**مورد سوم :** گاهی محتوایی که در آینده محقق می شود با فعل ماضی یا اسم فاعل یا اسم مفعول بیان می شود تا به این وسیله آگاهی بدهد که وقوع آن حتمی است مثل : نَفِخَ فِي الصُّورِ بِه جَاى يُنْفِخُ ، إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ بِه جَاى يَفَعُ ، ذَلِكْ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لِه النَّاسِ بِه جَاى يُجْمَعُ .

**مورد چهارم: قلب** ، قلب این است که جای کلمات در کلام تغییر داده شود مثل: **يَخْتَصُّ الْإِسْمُ بِالْجَرِّ** به جای **يَخْتَصُّ الْجَرُّ بِالْإِسْمِ** درباره ی قلب 3 نظریه وجود دارد :

- 1- قلب مطلقا مقبول است چون باعث ملاحظت کلام می شود .
  - 2- قلب مطلقا مردود است چون قلب عکس مطلوب متکلم و نقیض مقصود متکلم است .
  - 3- اگر قلب غیر از ملاحظت موجب نکته ی لطیفی باشد مقبول است و إلاً مردود است .
- مثال اول : **وَ مَهْمَهٍ مُّغْبِرَةً أَرْجَاهُ كَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَمَاءَهُ** ( به جای **كَأَنَّ سَمَاءَهُ لَوْنُ أَرْضِهِ** . قلب در ایام مصراع اخیر مفید مبالغه است در گرد و غبار بودن آسمان به طوری که رنگ زمین به رنگ آسمان تشبیه می شود . قلب در اینجا مقبول است ) .
- مثال دوم : **يَخْتَصُّ الْإِسْمُ بِالْجَرِّ** ( به جای **يَخْتَصُّ الْجَرُّ بِالْإِسْمِ** . قلب در این عبارت غیر از ملاحظت مفید نکته ی دیگری نیست . قلب در اینجا مردود است ) .

## درس ششم : أحوال المسند

**مطلب اول :** اولین حالت از حالات مسند حالت حذف مسند است . همان **عَلَّتْ** هایی که برای حذف مسندالیه گفته شد بریا حذف مسند نیز می باشد .

مثال اول: وَنَ يَكُ أَمْسًا بِالْمَدِينَةِ رَحْلُهُ فَأَيُّو قَيَّارٌ بِهَا لَعْرِبٌ ( در این بیت قیَّار مبتدا و خبر آن که غریب بوده است حذف شده است آنگاه جمله ی قَيَّارٌ بِهَا غریبٌ عطف بر جمله ی اِنْ با اسم و خبرش است و یا قَيَّارٌ عَلٰی قول عطف بر محلّ اسم اِنْ و مبتدا باشد و خبر آن غریبٌ محذوف باشد. علّت حذف مسند یعنی غریبٌ اختصار یا حفظ وزن شعر و یا علّت های دیگر می تواند باشد ) .

مثال دوم: نَحْنُ بِمَا عَدْنَا وَ أَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ رَاضٍ وَ الرَّأْيُ مُخْتَلَفٌ ( در این بیت نحن مبتدا و خبر آنکه راضون بوده است حذف شده است علّت حذف مسند اختصار یا علّت های دیگر می تواند باشد ) .

مثال سوم: زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ وَ عَمْرُو ( در این مثال عمرو مبتدا و خبر آن که منطلق بوده حذف شده است علّت حذف اختصار یا علّت های دیگر می تواند باشد ) .

مثال چهارم: خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ ( در این مثال زید مبتدا و خبر آن که موجود بوده حذف شده است علّت حذف اختصار یا علّت های دیگر می تواند باشد ) .

مثال پنجم: اِنْ مَحَلًّا وَ اِنْ مُرْتَحَلًّا وَ اِنْ فِي السَّفَرِ اِذْ مَضَوْا مَحَلًّا ( در این مثال محلاً و مرتحلاً اسم اِنْ و خبر آن که لنا بوده حذف شده است علّت حذف اختصار یا علّت های دیگر می تواند باشد ) .

مثال ششم: قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي ( در این آیه اَنْتُمْ فاعل برای فعل و مسند محذوف است و الاصل لَوْ تَمْلِكُونَ تملكون ، علّت حذف اختصار یا علّت های دیگر می تواند باشد ) .

مثال هفتم: فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ ( در این آیه در کلمه ی صبرٌ دو احتمال است احتمال دارد صبرٌ مبتدا و اجمل محذوف خبر آن باشد و احتمال دارد صبرٌ خبر و امری محذوف ابتدای آن باشد علّت حذف تکثیر فائده است به اینکه در صورت حذف می توان کلام را بر هر یک از دو معنی - حذف مسندالیه یا حذف مسند - حمل کرد ) .

نکته: محذوف محتاج به قرینه است قرینه مثل دو امر زیر :

1- کلام جواب سؤال مذکور باشد مثل: لِاِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضَ لَيَقُوْنَنَّ اللهُ ( در آیه الله فاعل برای فعل و مسند محذوف است یعنی لَيَقُوْنَنَّ اللهُ خَلَقَهُنَّ اللهُ قرینه بر این مسند محذوف ، سؤال مذکور است ) .

2- کلام جواب برای سؤال مَقْدَرٌ باشد مثل: لِيُبَيِّنَكَ يَزِيْدُ ضَارِعٌ لِخُصُوْمَةٍ ( در این مصرع ضارعٌ فاعل برای فعل و مسند محذوف است یعنی يَبَيِّنُكَ ضَارِعٌ لِخُصُوْمَةٍ ، قرینه بر این مسند محذوف سؤال مَقْدَرٌ است كَأَنَّهُ قِيلَ مَنْ يَبَيِّنُكَ ؟ ) در این مصرع به 3 علّت مجهول خواندن لِيُبَيِّنَكَ بر معلوم خواندن ترجیح دارد :

الف: اگر لِيُبَيِّنَكَ مجهول خوانده شود تفصیل بعد الإجمال است ( وقتی گفته می شود لِيُبَيِّنَكَ يَزِيْدُ روشن است که در اینجا باید گریه کننده ای باشد که گریه از او صادر شود ولی معلوم نیست باکی چه کسی هست و زمانی که ضارع ذکر شد آن باکی مبهّم و مجمل روشن می شود و تفصیل بعد الإجمال أَوْقَعَ فِي النَفْسِ است ) .

ب: اگر لِيُبَيِّنَكَ مجهول خوانده شود یزید مسندالیه و غیر فضلة خواهد شد و اگر معلوم خوانده شود یزید مفعول و فضلة خواهد شد و فضلة نشدن بهتر از فضلة شدن است .

ج: اگر لُيْبِكَ مجهول خوانده شود برای سامع مثل حصول نعمت غیر منتظره است چون اگر مجهول خوانده شود اوّل کلام ، سامع را به طمع برای شنیدن فاعل نمی اندازد و لذا اگر فاعل بعداً ذکر شود مثل حصول یک نعمت غیر منتظره برای سامع خواهد بود بر خلاف اینکه اگر لُيْبِكِ معلوم خوانده شود .

**مطلب دوم:** دوّمین حالت از حالات مسند حالت ذکر است . بعضی از علّت های ذکر مسند عبارتند از :

1- تمام علّت های ذکر مسندالیه علّت ذکر مسند نیز می باشد مثل اصل بودن ذکر در صورتی که مقتضی برای عدول از أصل نباشد و مثل تعریض به غباوت سامع و مثل ...

2- ذکر مسند به علّت این است که معلوم شود مسند اسم و یا فعل است تا فوائد اسمیّت مسند و یا فعلیّت مسند مترتب شود ( کما سیّاتی ) .

**مطلب سوم:** سوّمین حالت از حالات مسند حالت افراد ( مفرد آوردن مسند ) است . علّت افراد مسند عبارت است از :

1- سببی نبودن مسند چون اگر مسند سببی باشد قطعاً جمله است . مسند سببی به جمله ای گفته می شود که رابط او به مبتدا عائدی است که این عائد در جمله ی مسند ، مسندالیه نیست بنابراین مسند در مثال زیدٌ منطلقٌ أبوهُ و قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ و زیدٌ قامٌ و زیدٌ هُوَ قائمٌ سببی نیست و مسند در مثال زیدٌ أبوهُ قائمٌ و زیدٌ قامٌ أبوهُ و زیدٌ مررتُ به و زیدٌ ضربَ عمرٌ فی داره و زیدٌ ضربتُهُ سببی است .

2- مفید تقوی حکم نبودن چون اگر مسند مفید تقوی حکم باشد قطعاً جمله است .

**نکته 1:** اشکال این است که در مثال زیدٌ قائمٌ مسند مفرد است در عین حال مفید تقوی حکم است ( فَقَدْ وُجِدَ الْمَعْلُولُ وَ هُوَ الْإِنْفِرَادُ وَ لَمْ تُوْجَدْ الْعِلَّةُ وَ هِيَ عَدَمُ إِفَادَةِ التَّقْوَى ) جواب این است که زیدٌ قائمٌ بدون لحاظ شباهتش به زیدٌ قامٌ مفید تقوی حکم نیست و کلام در إفاده ی تقوی بدون شباهت است ( کما مرّ ) .

**نکته 2:** اشکال این است که مثال عَرَفْتُ عَرَفْتُ و إِنَّ زیداً عارفٌ مفید تقوی حکم هستند در حالی که مسند مفرد است جواب این است که مراد از إفاده ی تقوی به واسطه ی نفس التّریب است نه به واسطه ی شیء دیگر مثل تکرار یا حرف تأکید .

**نکته 3:** اشکال این است که مسند گاهی سببی و مفید تقوی نیست در عین حال جمله است فَقَدْ وُجِدَتِ الْعِلَّةُ بدون المعلول مثل أَنَا سَعَيْتُ فِي حَاجَتِكَ ( هنگام قصد حصر ) و مثل رَجُلٌ جَائِنِي ( هنگام قصد حصر ) و مثل مَا أَنَا فَعَلْتُ هَذَا ( هنگام قصد حصر ) جواب این است که اوّلاً این أمثلة مفید تقوی است ولی مقصود نیست نه اینکه مفید تقوی نباشد ثانیاً مراد بُلغَاء این است که سببی نبودن و مفید تقوی نبودن شرط و افراد مشروط است و مِنَ الْمَعْلُومِ أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنَ وُجُودِ الْمَشْرُوطِ وُجُودُ الشَّرْطِ وَ لَا يَلْزَمُ مِنَ وُجُودِ الشَّرْطِ وُجُودُ الْمَشْرُوطِ .

**مطلب چهارم:** چهارمین حالت از حالات مسند اِتيان مسند به صورت فعل است علّت فعل آوردن مسند مجموع دو علّت زیر است :

1- تقیید مسند به أحد اُزمنة ثلاثة به مختصرترین صورت ، اینکه گفته شد به مختصرترین صورت به خاطر این است که اسم هم دالّ بر تقیید مسند به أحد اُزمنة ثلاثة است ولی با قرینه اما فعل بدون قرینه دالّ است مثل : زیدٌ قامٌ و زیدٌ قائمٌ أمس .

2- إفاده ی تجدد ، تجدد به معنی وجود و حصول حدث بعد از عدم است مثل قول طریف ابن تمیم عنبری در مدح خودش :

أَوْ كَلَّمَا وَرَدَتْ عُكَاظَةٌ بَعَثُوا إِلَيَّ عَرِيفَهُمْ يَتَوَسَّمُ ( شاهد در يتوسم است ) .

**مطلب پنجم :** پنجمین حالت از حالات مسند إتيان مسند به صورت اسم است علت اسم آوردن مسند إفاده ی دوام است ، دوام به صورت أزلاً و أبداً و یا مدت مدیده مثل : لا يَأْلَفُ الدَّرْهَمُ الْمَضْرُوبُ صَرَّتْنَا لكن يَمُرُّ عَلَيْهَا وَهُوَ مُنْطَلِقٌ ( إنطلاق از صرة برای درهم ثابت است چون دوام إنطلاق با مدح تناسب دارد ) و مثل : الله رازقٌ ( رازق بودن برای الله ثابت است برای الله به صورت دوام ) .

**مطلب ششم :** ششمین حالت از حالات مسند تقييد مسند به معمولات از قبيل مفاعيل ( مفعول مطلق ، به ، فيه ، له ، معه ) و ملحقات به مفاعيل مثل حال و تمیيز و إستثناء است علت تقييد تكثر فائدة است مثل زيدٌ ضاربٌ بكرةً تأديباً ( بكرةً مفعولٌ به و تأديباً مفعولٌ له است ) و در مقابل تقييد ترك تقييد به خاطر وجود مانع از تقييد است مانع مثل نبود فرصت یا قصد متكلم به إبهام گویی و یا عدم علم متكلم و ...

نکته : در أفعال ناقصة خبر از مشبهات به مفعول است پس تقييد به او باید برای تكثر فائدة باشد و حال آنکه أفعال ناقصة بدون خبر فائده ای ندارند تا آوردن خبر باعث تكثر فائدة شود . جواب این است که در أفعال ناقصة مسند در حقیقت خبر است و أفعال قید برای مسند و خبر هستند و فائده ی آوردن کان مثلاً ، دلالت بر زمان نسبت است مثلاً کان زيدٌ منطلقاً مثل این است که گفته شده زيدٌ منطلقٌ فی الزَّمنِ الماضي .

**مطلب هفتم :** هفتمین حالت از حالات مسند ، تقييد مسند به شرط است علت تقييد انداختن محتوای أدوات شرط در جمله است مثل : إن تَكْرَمْنِي أُكْرِمَكَ ( أُكْرِمَكَ مُقَيَّدٌ به إن تَكْرَمْنِي شده است ) .

نکته 1 : در ادبیات عرب ، شرط قید برای جزاء است و لذا إن جِئْتَنِي أُكْرِمَكَ به منزله ی أُكْرِمَكَ وَقَتَ مَجِيئِكَ إِيَّايَ است بنابراین اگر جزاء جمله ی خبریّه باشد جمله ی شرطیّه ، خبریّه می شود مثل إن جِئْتَنِي أُكْرِمَكَ و اگر جزاء جمله ی إنشائیّه باشد جمله ی شرطیّه ، إنشائیّه می شود مثل : إن جِئْتَنِي أُكْرِمَكَ .

نکته 2 : شرط ( مثل جِئْتَنِي در إن جِئْتَنِي أُكْرِمَكَ ) به واسطه ی أدوات شرط از خبریّه بودن خارج می شود چون شرط به واسطه ی أدوات شرط مرکب ناقص می شود و حال آنکه خبر و إنشاء از اقسام مرکب تام است .

نکته 3 : محكومٌ عليه و محكومٌ به در جمله ی شرطیّه در نظر اهل ادب با محكومٌ عليه و محكومٌ به در جمله ی شرطیّه در نظر اهل منطق تفاوت دارد مثلاً در مثال كَلَّمَا كَانَتْ الشَّمْسُ طَالَعَةً فَالْنَهَارُ موجودٌ در نظر اهل ادب نهار محكومٌ عليه و موجودٌ محكومٌ به است ولی در نظر اهل منطق محكومٌ عليه طلوع شمس ( مضمون شرط ) و محكومٌ به وجود نهار ( مضمون جزاء ) است .

**مطلب هشتم :** کلمه ی إن و إذا در استقبال اشتراک دارند یعنی هر دو برای استقبال می آیند بر خلاف لو . ولی بین إذا و إن در جزم به وقوع شرط و عدم جزم به وقوع شرط تفاوت است یعنی إذا در جایی به کار می رود که متكلم جزم به وقوع شرط دارد ولی إن در جایی به کار می رود که متكلم جزم به وقوع شرط ندارد و لذا در قرآن کلمه ی إن به کار نمی رود مگر با توجیه و یا اینکه خداوند در مقام حکایت قول شخص دیگری باشد .

نکته 1: چون **إِنْ** برای عدم جزم به وقوع است ، مطلب نادر با **إِنْ** بیان می شود چون مطلب نادر غالباً مشکوکٌ فیه است و چون **إِذَا** برای جزم به وقوع است ، غالباً فعل ماضی شرط آن قرار داده می شود چون فعل ماضی نظر به لفظ آن دلالت بر وقوع دارد اگر چه فعل ماضی با **إِذَا** نقل به استقبال می شود .

.....مثال: **إِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ** ( مراد از حسنة ، حسنه ی مطلقه است و حصول حسنه ی مطلقه قطعی است و لذا در جانب حسنه **إِذَا** با فعل ماضی آمده است و سَيِّئَةٌ نسبت به حسنه نادر است و لذا در جانب سَيِّئَةٌ ، **إِنْ** با فعل مضارع آمده است ) .

نکته 2: گاهی **إِنْ** در مقام جزم به وقوع شرط به کار می رود علّت های این استعمال عبارتند از :

1- به خاطر تجاهل یعنی متکلم خود را به جهالت می زند با اینکه جاهل نیست مثل اینکه از عبدی درباره ی مولایش سؤال می شود که در خانه هست یا خیر عبد با اینکه می داند مولا در خانه است به خاطر ترس از مولا تجاهل می کند و می گوید : **إِنْ كَانَ فِي الدَّارِ أَخْبِرُكَ** .

2- به خار عدم جزم مخاطب به وقوع شرط پس متکلم هماهنگ با اعتقاد مخاطب سخن می گوید مثل اینکه شما به کسی که شما را کاذب می داند می گوئید : **إِنْ صَدَقْتُ فَمَاذَا تَفْعَلُ؟**

3- به خاطر تنزیل مخاطب عالم به وقوع شرط به منزله ی جاهل چون به مقتضای علم خود عمل نمی کند مثل اینکه شما به کسی که پدرش را اذیت می کند می گوئید : **إِنْ كَانَ أَبَاكَ فَلَا تَأْذِهِ** و هکذا در غیر مخاطب .

4- به خاطر سرزنش مخاطب در قبال انجام شرط با این توضیح که درباره ی شرط أدلّه وجود دارد بر اینکه شرط سزاوار نیست از عاقل صادر شود و تنها امری که درباره ی شرط معقول است ، فرض آن است و هکذا در غیر مخاطب .

.....مثال: **أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذَّكَرَ صَفْحًا إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ** ( مُسْرِفٌ بودنِ مخاطب امری قطعی است ولی چون أدلّه وجود دارد بر اینکه اسراف سزاوار نیست از عاقل صادر شود ، در آیه از **إِنْ** استفاده شده تا دلالت کند بر اینکه درباره ی اسراف ، تنها فرض آن صحیح است چنانکه امر محال نیز گاهی به خاطر غرضی از أغراض ، فرض آن می شود ) .

5- به خاطر تقلید غیر مُتَّصِفٌ به شرط بر مُتَّصِفٌ به شرط ( غیر مُتَّصِفٌ به شرط یعنی کسی که متکلم ، قطع به حصول شرط برای او ندارد اعمّ از اینکه متکلم شکّ به حصول شرط برای او دارد و یا متکلم قطع به عدم حصول شرط برای او دارد . اگر متکلم شکّ به حصول شرط دارد ، تغلیب غیر مُتَّصِفٌ به شرط بر مُتَّصِفٌ به شرط مُصَحِّح استعمال کلمه ی **إِنْ** است بدون اینکه استعمال کلمه ی **إِنْ** احتیاج به نکته ی دیگری داشته باشد اگر متکلم قطع به عدم حصول شرط دارد ، تغلیب غیر مُتَّصِفٌ به شرط بر مُتَّصِفٌ به شرط ، مُصَحِّح استعمال کلمه ی **إِنْ** در پی نکته دیگری بود با این توضیح معلوم شد که صرف تغلیب نمی تواند مُصَحِّح استعمال کلمه ی **إِنْ** درباره ی هر متکلمی باشد ) .

.....مثال اول: **إِنْ قُتِلْتُمْ كَانْ كَذَا** ( متکلم به قیام زید قطع دارد و به قیام عمرو قطع ندارد یعنی شکّ دارد ، عمرو بر زید غلبه داده شد و **إِنْ** استعمال شد ) .

.....مثال دوم: **إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ** ، در این آیه ی شریفه دو احتمال است :  
الف : احتمال دارد علّت آوردن **إِنْ** در آیه علّت چهارم باشد .

ب: احتمال دارد عِلَّتْ آوردنِ اِنْ در آیه عِلَّتْ پنجم باشد با این توضیح که گروهی، حصول ریب برای آن ها قطعی است یعنی خداوند قطع دارد ریب برای آن ها حاصل است و گروهی، حصول ریب برای آن ها قطعی نیست یعنی خداوند قطع ندارد که ریب برای آن ها حاصل است (عدم القطع بالریب) بلکه خداوند قطع دارد که ریب برای آن ها حاصل نیست (القطع بعدم الریب) در آیه غیر مُرتاب بر مُرتاب غلبه داده شده و بعد از غلبه، از اِنْ استفاده شده است به خاطر نکته اِسکات و اِلزام خصم. اَشکال: اگر غیر مُرتاب (کسانی که خداوند قطع دارد که ریب ندارند) بر مُرتاب (کسانی که خداوند قطع دارد که ریب دارند) غلبه داده شد و جمیع مخاطبین غیر مُرتاب شدند، شرط (در ریب بودن) قطعی اِنتفاء می شود (عَدَّه اِی واقِعاً ریب ندارند و عَدَّه اِی با تنزیل ریب ندارند) و در امر قطعی اِنتفاء، استعمال اِنْ صحیح نیست.

جواب: بعد از غلبه غیر مُرتاب بر مُرتاب و به بیان دیگر بعد از تنزیل مُرتاب به منزله ی مُرتاب، عِلَّتْ استعمال اِنْ، اِسکات خصم و اِلزام خصم است یعنی با استعمال اِنْ اطمینان می شود که مخاطبین سخن را گوش داده سپس لوازم باطله بر حرف آن ها مُترتّب می شود.

نکته 3: گاهی متکلم شرط و جزاء را یا شرط تنها را فعل ماضی قرار می دهد تا امری که حاصل نیست به صورتی که حاصل است ابراز و اظهار کرده باشد بعضی از علل ابراز عبارتند از:

الف: اسباب حصول شرط و جزاء در آینده قوی است مثل: اِنْ اشتریتُ کان کذا (متاع در سوق موجود و مشتری قلیل، ثمن موجود و رغبت بایع به بیع نیز حاصل است). وجود این اسباب عِلَّتْ شده تا امر غیر حاصل یعنی اِشتراء به صورت حاصل ابراز شود).

ب: وقوع شرط در آینده قطعی است مثل: اِنْ مِتُّ کان کذا.

ج: تَفأل یعنی خوشحال کردن مخاطب چون اگر مخاطب چیزی را آرزو دارد و شما از آن چیز به لفظی که دال بر حصول آن برای مخاطب است تعبیر بیاورید سبب خوشحالی مخاطب می شود مثل: اِنْ کنتَ مجتهداً کان کذا.

د: اظهار رغبت یعنی متکلم مایل بودن خودش بر وقوع شرط را اظهار می کند و لذا شرط را با فعل ماضی آورده.

مثال اول: اِنْ ظَفَرَتْ بِحُسْنِ الْعَاقِبَةِ فَهَسَوَ الْمَرَامَ (متکلم مایل به حصول شرط است و لذا رسیدن مخاطب به حُسن عاقبت را با فعل ماضی بیان کرده است).

مثال دوم: وَلَا تُكْرَهُوا فِتْيَانَكُمْ عَلَى الْبَغَاءِ اِنْ اُرْدَنْ تَحْصُنَاً (متکلم مایل به حصول شرط است و لذا اراده ی عَفَّتْ را با فعل ماضی بیان کرده است).

اشکال: در آیه ی مبارکه نهی از اکراه بر اراده ی عَفَّتْ موقوف شده است مفهوم مخالف این آیه این است که اگر اراده ی عَفَّتْ نباشد اکراه بر بغاء جایز است با اینکه اکراه بر بغاء مطلقاً جایز نیست بالا جماع.

جواب: مفهوم دلیل ظاهری و اجماع دلیل قطعی است و در تعارض قاطع با ظاهر از ظاهر رفع ید می شود.

نکته 4: کلام سکاکی: گاهی برای تعریض، شرط اِنْ، فعل ماضی قرار داده می شود.

الف: گاهی عِلَّتْ عدول از مضارع (یعنی عدول از قرار دادن فعل مضارع به عنوان شرط برای اِنْ) به ماضی تعریض به کسانی است که این عمل در گذشته از آن ها حاصل شده است. مثال: لَقَدْ اُوْحِيَ اِلَيْكَ و اِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ اِنْ اَشْرَكْتَ

لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ (مخاطب در شرکت رسول اکرم است و شرک از رسول اکرم مقطوع العدم است با حفظ این نکته ، اولاً شرک مقطوع العدم به منزله ی مشکوک قرار داده شده است این تنزیل مُصَحَّح استعمال إن است فکان المقامُ مقامَ إن تُشْرِك . ثانياً شرک به واسطه ی فعل ماضی که نظر به لفظ آن - و إن کان المعنی علی الاستقبال - که دالّ بر وقوع و حصول در گذشته است بیان شده است به خاطر تعریض . فائده ی تعریض این است که حق به گوش آن ها رسیده می شود بدون اینکه موجب غضب آن ها شود ) . شروح التلخیص جلد 2 صفحه 66

ب : آیه وَ مَالِي لَأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي در صِرْف تعریض مثل آیه لِإِن أُشْرِكْت است اگر آیه تعریض به مخاطبین نبود مناسب این بود که به جای وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَ إِلَيْهِ أُرْجَعُ گفته شود .

**مطلب نهم :** درباره ی معنای لو شرطیه دو نظریه وجود دارد :

1- نظریه مشهور قداماء : لَوْ ، لِامتناع الثانی لِامتناع الأول یعنی لَوْ مفید این نکته است که جزاء به واسطه ی إنتفاء قطعی شرط ، در گذشته منتفی است .

اشکال اول از این حاجب :

صغری : اگر معنای لَوْ معنای مذکور باشد لازمه اش این است که إنتفاء سبب علّت إنتفاء مُسَبَّب باشد ( چون شرط سبب و جزاء مُسَبَّب است )

کبری : واللّازم باطل ( چون گاهی برای مُسَبَّب اسباب مُتَعَدِّدَة وجود دارد مثل : لو کانت الشمسُ طالعةً کان الضوءُ موجوداً ولی با إنتفاء مُسَبَّب سبب منتفی می شود ) .

نتیجه : فالملزوم مثله .

اشکال دوم از مرحوم رضی :

صغری : اگر معنای لو معنای مذکور باشد لازمه اش این است که إنتفاء ملزوم علّت إنتفاء لازم باشد ( چون شرط ملزوم و جزاء لازم است ) .

کبری : واللّازم باطل ( چون گاهی لازم ، لازم اعمّ است مثل : لو کانت الشمسُ طالعةً کان الضوءُ موجوداً ولی با إنتفاء لازم ملزوم منتفی می شود ) .

نتیجه : فالملزوم مثله .

2- نظریه متأخرین : لَوْ ، لِامتناع الاول لِامتناع الثانی یعنی لو مفید این نکته است که شرط به واسطه ی إنتفاء قطعی جزاء ، در گذشته منتفی شده است . دلیل این نظریه از مطالب مذکور ظاهر شد .

جواب ملّا سعد از دو اشکال بر مشهور قداماء :

مرحله 1 : لو شرطیه دو استعمال دارد :

الف : گاهی لو برای استدلال عقلی است این استعمال در جایی است که إنتفاء جزاء معلوم و إنتفاء شرط غیر معلوم است آنگاه به وسیله ی لو از معلوم ( إنتفاء جزاء ) بر مجهول ( إنتفاء شرط ) استدلال می شود در اینجا لو لِامتناع الأول لِامتناع الثانی است یعنی لو برای استدلال بر امتناع اول به واسطه ی امتناع دوم است به بیان دیگر لو این نکته را إفاده می کند که علم به إنتفاء



بیان این نکته است که در نزد خداوند تعبیر به ماضی و مضارع مساوی است و تعبیر به هر کدام مثل تعبیر به دیگری است .  
توجه باشد که جواب لو در آیه محذوف است که لَرَأَيْتَ امْرَأً فَضِيئاً باشد ) .

**ج :** إحضار مطلب برای سامع ( گاهی غرض متکلم این است که مطلب را به نحوی بیان کند که کأن در حال انجام و مورد مشاهده ی سامع است و لذا از فعل مضارع که دال بر زمان حال است استفاده می کند ) .

مثال اول از لو : وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ ( غرض این است که حالت کفّار به نحوی بیان شود که کأن در حال انجام و مورد مشاهده ی سامع است و لذا از فعل تَرَى استفاده شده است ) .

مثال دوم از غیر لو : وَاللّٰهُ اَلَّذِيْ اَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيْرُ سَحَابًا ( مناسب با فعل اَرْسَلَ تعبیر به فعل اَثَارَتْ است ولی عَلَتْ تعبیر به مضارع یعنی فَتُثِيْرُ نکته یاد شده است ) .

**مطلب دهم :** هشتمین حالت از حالات مُسند حالت تنکیر مسند است . بعضی از علل تنکیر عبارتند از :

الف : عدم حصر و عدم تعیین ( اگر مسند معرفة باشد دال بر حصر مُسند در مُسندالیه و دال بر مُشَخَّص بودن نوع مُسند است ولی اگر نکره باشد دال بر حصر و تعیین مُسند نیست ) .

مثال : زیدٌ کاتبٌ ( مراد صرف إخبار به کتابت است ، مراد حصر کتابت در زید نیست و مراد کتابت مشخص نیست ) .

ب : تعظیم ( غرض اشاره به این نکته است که مسند از نظر عظمت به درجه ای رسیده که قابل مُشَخَّص کردن نیست ) .

مثال : هُدًى لِلْمُتَّقِيْنَ ( هُدًى خبر برای ذلک الکتاب و یا خبر برای مبتدای محذوف - هو - است غرض این است که کتاب از نظر هدایتگری به درجه ای از عظمت رسیده است که قابل تعیین نیست ) .

ج : تحقیر ( غرض اشاره به این نکته است که مُسند از نظر حقارت به دجه ای رسیده است که قابل تعیین نیست ) .

مثال : هذا المألُ شئٌ .

**مطلب یازدهم :** نهمین حالت از حالات مسند ، حالت تخصیص مسند به واسطه ی اضافه یا وصف است . تخصیص یعنی ضیق

کردن دایره ی مسند به واسطه ی اضافه یا وصف مثل زیدٌ غلامٌ رجلٌ و زیدٌ رجلٌ عالمٌ .

علت تخصیص تکثیر فائده ی کلام است چون هرچه در کلام قید زیادتر باشد فائده ی کلام بیشتر می شود .

**مطلب دوازدهم :** دهمین حالت از حالات مسند ، حالت ترک تخصیص مسند به واسطه ی اضافه یا وصف است مثل : زیدٌ

غلامٌ بعضی از علل ترک تخصیص عبارتند از : ترس از تمام شدن فرصت ، اراده ی عدم اطلاع حاضرین بر قیود ، عدم العلم به قیود .

**مطلب سیزدهم :** یازدهمین حالت از حالات مسند ، حالت تعریف مسند است ( که قهراً در این صورت مسندالیه نیز معرفه

خواهد بود چون در کلام عرب ، در خصوص جمله ی خبریّه مسندالیه نکره و مسند معرفه وجود ندارد ) بعضی از علل تعریف مسند عبارتند از :

الف : إفاده ی فائده ی خبر یعنی غرض متکلم این است که ثبوت امری ( که به واسطه ی یکی از طرق تعریف برای مخاطب

معلوم است ) برای امری دیگر ( که او نیز به واسطه ی یکی از طرق تعریف برای مخاطب معلوم است ) را بفهماند اعم از آنکه طریق تعریف در مسند و مسندالیه متحد یا مختلف باشد مثل : الراكبُ هوَ المنطلقُ و زیدٌ هوَ المنطلقُ .

توجه به این نکته باشد که معرفه بودن مسند و مسندالیه منافاتی با مجهول بودن نسبت برای مخاطب ندارد .

**ب :** إفاده ی لازم فائده ی خبر یعنی غرض متکلم این است که علم خود به ثبوت ( ثبوت امری معلوم برای امر معلوم دیگر ) را به مخاطب بفهماند مثل : زیدٌ هُوَ الْمُنْطَلِقُ .

**ج :** إفاده ی حصر یعنی حصر مسند در مسندالیه حقیقتاً یا مبالغهً . این علت در جایی است که مسند مُعْرَفٌ به به لام جنس باشد مثل : زیدٌ هُوَ الْأَمِيرُ ( اگر امیری جز زید نباشد حصر مسند در مسندالیه حقیقتاً است ) و عمرٌ هُوَ الشَّجَاعُ ( اگر غیر از عمرو شجاعی باشد حصر مسند در مسندالیه مبالغهً است ) . اگر مسندالیه نیز معرفٌ به لام جنس باشد حصر مسندالیه در مسند محقق می شود مثل : الْأَمِيرُ زَيْدٌ وَ الشَّجَاعُ عَمْرٌ .

نکته : در مثال زیدٌ هُوَ الْمُنْطَلِقُ وَ الْمُنْطَلِقُ زَيْدٌ دو نظریه معروف وجود دارد :

الف - مشهور : معرفه ی اول مسندالیه و معرفه ی دوم مسند است .

ب - فخر رازی : اسم ( زید ) مسندالیه و صفت ( المنطلق ) مسند است .

**مطلب چهاردهم :** دوازدهمین حالت از حالات مسند ، جمله بودن است . علت جمله بودن مسند عبارت است از :

الف : تقوی و تأکید مثل : زیدٌ قامَ ( علت تقوی تکرر اسناد قیام به زید است ) .

ب : سببی بودن ( مراد از مسند سببی جمله ای است که خبر برای مبتدا است و رابط جمله به مبتدا ، مسندالیه نیست مثل : زیدٌ قامَ أبوهُ ) .

نکته : علت جمله ی اسمیه بودن و جمله ی فعلیه بودن و جمله ی شرطیه بودن و جمله ی ظرفیه بودن مسند به ترتیب عبارت

است از : إفاده ی دوام ، دلالت لر أحد أزمه ی ثلاثه ، خصوصیات موجود در أدوات شرط و إختصار جمله ی فعلیه .

مثال به ترتیب : زیدٌ أبوهُ منطلقٌ ، زیدٌ قامَ ، زیدٌ إن تکرّمهُ یکرّمکَ ، زیدٌ فی الدار (متعلق فی الدار فعل است چون فعل اصل در عمل است ) .

**مطلب پانزدهم :** سیزدهمین حالت از حالات مسند تأخیر است . علت های تقدیم مسندالیه که در باب مسندالیه گذشت علت

تأخیر مسند در این باب خواهند بود .

**مطلب شانزدهم :** چهاردهمین حالت از حالات مسند تقدیم است . بعضی از علل تقدیم مسند عبارتند از :

الف : حصر مسندالیه در مسند .

مثال : لا فیها غولٌ ( غولٌ مسندالیه است آنگاه نفی در ناحیه ی غولٌ ملاحظه می شود و عدم الغول منحصر می شود در بودن و

وجود در شراب های بهشت و از بودن در شراب های بهشت تجاوز به بودن در شراب های دنیا نمی کند . علت تعبیر به وجود

و بودن ، این است که عدم الغول منحصر در مسند باشد که فیها است نه اینکه عدم الغول منحصر در جزء مسند شود که ضمیر

در فیها است ) و چون تقدیم مسند برای حصر است لذا در آیه ی لاریب فیه مسند مقدّم بر مسندالیه نشده است تا تقدیم مفید

حصر نباشد .

**ب :** آگاهی دادن از همان ابتداء که مسند خبر است نه نعت چون نعت مقدّم نمی شود .

مثال : لَهْ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَ هُمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ .

( لَهْ مَسْنَدٌ وَ هِمَمٌ مَسْنَدٌ لِئِهْ تَقْدِيمٌ لَهْ اَيْنِ اسْتِ كِهْ اَزْ هِمَانِ اِبْتِدَاءِ سَامِعٍ لَهْ رَا خَبْرٌ بَغِيرِدْ ) .

**ج :** تعجیل در تَفْأَلٌ و فَاَل نیک زدن سامع .

مِثَالٌ : سَعِدَتْ بِغُرَّةٍ وَجْهَكَ الْاَيَّامُ ( سَعِدَتْ مَسْنَدٌ اسْتِ اَيْنِ اسْتِ كِهْ سَامِعٌ بَا شَنِيدِنِ اَنِ فَاَل نِيكَ بَزَنْدِ چُونِ سَعِدَتْ اَزْ مَادَّةِ ي سَعَادَتِ وَ خَوْشْبُخْتِي اسْتِ ) .

**د :** تشویق سامع برای شنیدن مسندآلیه .

مِثَالٌ : ثَلَاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا شَمْسُ الضُّحَى وَ اَبُو اسْحَاقَ وَ الْقَمْرُ .

( ثَلَاثَةٌ مَسْنَدٌ وَ شَمْسُ الضُّحَى مَسْنَدٌ لِئِهْ اسْتِ اَيْنِ اسْتِ كِهْ شَوْقِ شَنُونِدِهْ بَرَايِ شَنِيدِنِ مَسْنَدَالِيَهْ بِيَشْتَرِ شَوْدِ ) .

**نکته :** بسیاری از حالاتی که برای مسندآلیه و مسند ذکر شد از قبیل تعریف و تنکیر و تقدیم و تأخیر و ... در غیر مسندآلیه و غیر مسند نیز جاری می شود مثل معمولات فعل .

عَلَّتْ اَيْنَكِهْ كُفْتِهْ شَدْ بَسِيَارِي اَزْ حَالَاتِ بِهْ خَاطِرِ اَيْنِ اسْتِ كِهْ بَعْضِي اَزْ حَالَاتِ مَخْتَصٌّ بِهْ مَسْنَدٌ وَ مَسْنَدٌ لِئِهْ اسْتِ مِثَلِ اَوْرَدِنِ ضَمِيرِ فِصْلِ كِهْ مَخْتَصٌّ اسْتِ بِهْ اَيْنَكِهْ بَيْنِ مَسْنَدِ وَ مَسْنَدٌ لِئِهْ ( مَبْتَدَا وَ خَبْر ) بَاشَدْ .

## درس هفتم : احوال متعلقات فعل

چهارمین باب از ابواب علم معانی ، احوال متعلقات فعل است . متعلقات فعل یعنی معمولات فعل از قبیل فاعل و مفعول . در این باب مطالبی مطرح می شود :

**مطلب اول :** غرض از ذکر فاعل و مفعول با فعل ، بیان این نکته است که فعل ارتباط با فاعل و مفعول دارد ولی ارتباط فعل با فاعل ارتباط وقوع منه است یعنی فعل از فاعل واقع شده است و ارتباط فعل با مفعول ارتباط وقوع علیه است یعنی فعل بر مفعول واقع شده است . غرض از ذکر فاعل و مفعول با فعل بیان وقوع فعل با قطع نظر از اینکه از چه کسی واقع شده و بر چه کسی انجام گرفته نیست چون اگر غرض این باشد در مثال ضَرَبَ زَيْدٌ بَكَرًا مِثْلًا ، وَقَعَ الضَّرْبُ يَا ثَبَّتَ الضَّرْبُ يَا ... گفته می شود بدون فاعل یعنی انجام دهنده و مفعول .

**مطلب دوم:** اگر همراه با فعل متعدی مفعول به ذکر نشود دو صورت دارد:

1- گاهی غرض متکلم اثبات فعل برای فاعل یا نفی فعل از فاعل است به نحو مطلق. مراد از به نحو مطلق این است که تعلق فعل به مفعول، مورد نظر متکلم نیست در این صورت فعل متعدی به منزله‌ی فعل لازم قرار داده می‌شود و برای فعل مفعولی مقدر در نظر گرفته نمی‌شود چون اگر مفعولی مقدر در نظر بگیریم مقدر مثل مذکور است آنگاه سامع توهّم می‌کند که غرض متکلم اخبار از وقوع فعل به واسطه‌ی فاعل بر مفعول است و حال آنکه این مطلب غرض متکلم نیست.

مثال: فلان يُعطي. در این مثال غرض إثبات إعطاء برای فلانی است و لذا روی سخن با کسی است که نفی إعطاء از فلانی می‌کند، غرض بیان شیء إعطاء شده نیست.

2- گاهی غرض متکلم تعلق فعل به مفعول غیر مذکور است در اینجا باید با توجه به قرینه مفعولی برای فعل در تقدیر گرفته شود.

**مطلب سوم:** فعل متعدی که به منزله‌ی فعل لازم قرار داده می‌شود دو صورت دارد:

1- گاهی این فعل کنایه از خودش که به مفعول مخصوصی تعلق گرفته است که قرینه دال بر آن مفعول است، قرار داده می‌شود.

مثال: مثل قول بُحتری در مدح المُعزّ بالله تعریضاً به برادرش المستعین بالله:

شَجَوُ حَسَادِهِ وَ غَيْظُ عِدَاهُ      أَنْ يَرَى مُبْصِرٌ وَيَسْمَعُ وَاِعٍ

(حُزن حاسدین معزّ و حُزن دشمنان او این است که بیننده‌ای ببیند و شنونده‌ای بشنود. یَرَى مُبْصِرٌ و یَسْمَعُ وَاِعٍ به ترتیب کنایه از یَرَى مُبْصِرٌ محاسنه و یَسْمَعُ وَاِعٍ اخباره قرار داده شده است شاعر می‌خواهد ادّعا کند بین دیدن و دیدن محاسن و بین شنیدن و شنیدن اخبار او ملازمه است. اگر مفعول ذکر می‌شد و یا در تقدیر گرفته می‌شد توهّم می‌شد که فضائل و اخبار اینقدر فراوان نبوده که احتیاج به ذکر یا کالذکر بوده است.)

2- گاهی این فعل کنایه از خودش قرار داده نمی‌شود.

مثال: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (مفعول يعلمون و لا يعلمون، الدّین است. غرض نفی مساوات بین مَنْ هُوَ مِنْ

أهل العلم و بین مَنْ هُوَ لَيْسَ مِنْ أهل العلم است غرض نفی مساوات بین مَنْ هُوَ مِنْ أهل العلم المخصوص و بین مَنْ هُوَ لَيْسَ مِنْ

أهل العلم المخصوص نیست). مختصر چاپ ترکیه صفحه 158 حاشیه 13

**مطلب چهارم:** بعضی از علل حذف مفعول عبارتند از:

1- البیان بعد الإبهام (متکلم ابتداء مطلب را مبهم می‌آورد سپس آن را بیان می‌کند چون این نحوه أوقع فی النفس است) این علت در فعل مشیئت و امثال آن است با دو شرط:

الف: این افعال شرط برای ادوات شرط قرار بگیرند و جواب شرط دلالت بر مفعول محذوف کند.

ب: وقوع این افعال بر آن مفعول عجیب نباشد و إلا ذکر مفعول لازم است تا ذهن شنونده به آن مفعول انس بگیرد.

مثال اول: لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَهَدَاكُمْ. أصل آیه لَوْ شَاءَ هِدَايَتَكُمْ لَهَدَاكُمْ است.

مثال دوم: وَلَوْ شِئْتَ أَنْ أَبْكِي دَمًا لَبَكَيْتُهُ      عَلَيْهِ وَ لَكِنْ سَاحَتْ الصَّبْرُ أَوْسَعُ

( تعلق فعل مشیئت به بکاء دم غریب است لذا ذکر شده تا شنونده با آن انس بگیرد ) .

مثال سوم : فَلَمْ يُبْقِ مَنِّي الشَّوْقُ غَيْرَ تَفَكُّرِي فَلَوْشَيْتُ أَنْ أَبْكِي بَكَيْتُ تَفَكُّرًا

( مفعول شئت که آن ابکی باشد ذکر شده است چون اگر حذف شود قرینه ای که دلالت بر آن بکند وجود ندارد چون مراد از آن ابکی گریه کردن اشک است و مراد از بکیت تفکراً گریه کردن فکر است . مراد شاعر این است که غم بر دلم هجوم آورده به طوری که اگر بخواهم اشک گریه کنم به جای آن فکر گریه می کنم ) .

2- دفع توهّم اراده‌ی غیر مراد ( مخاطب توهّم ابتدایی می کند که متکلم اراده‌ی محتوایی دارد در حالی که این محتوا مراد متکلم نیست برای دفع این توهّم ابتدایی مفعول حذف می شود ) .

مثال : وَ كَمْ دُدَّتْ أَنِّي مِنْ تَحَامُلِ حَادِثٍ وَ صُورَةِ أَيَّامٍ حَزَزْنَ إِلَى الْعِظْمِ

( مفعول حزن که اللحم بوده حذف شده است اگر مفعول ذکر می شد مخاطب قبل از ذکر إلى العظم توهّم ابتدایی می کرد که مراد متکلم این است که قطع و بریدن در بعض اللحم بوده است ولی با حذف مفعول و بلافاصله آمدن إلى العظم این توهّم دفع می شود ) .

3- ایقاع فعل بر لفظ مفعول نه ضمیر آن ( قصد متکلم این است که فعل را بر لفظ مفعول و نه ضمیر آن واقع کند به خاطر عنایتی که به وقوع فعل بر مفعول دارد و لذا مفعول را حذف می کند ) .

مثال : قَدْ طَلَبْنَا فَلَمْ نَجِدْ لَكَ فِي السُّودِ وَالْمَجْدِ وَالْمَكَارِمِ مَثَلًا .

( مفعول طلبنا که مثلاً بوده حذف شده است تا متکلم فعل فلم نجد را بر لفظ آن واقع کند به خاطر تأکید در مدح تا نفی وجدان غیر مثل به ذهن خطور نکند . اگر مفعول ذکر می شد باید فعل را بر ضمیر واقع می نمود و می گفت : فَلَمْ نَجِدْهُ . و یحتمل علت حذف مفعول این باشد که اصلاً احتمال مثل برای ممدوح نمی دهم تا ذکرش کنم و تا به دنبال آن باشم چون عاقل چیزی را طلب می کند که احتمال وجود آن را بدهد ) .

4- إفاده‌ی تعمیم همراه با اختصار .

مثال اول : قَدْ كَانَ مِنْكَ مَائُولٌ ( مفعول لم یؤلم که به قرینه‌ی در مقام مبالغه بودن کُلِّ أَحَدٍ بوده حذف شده است برای إفاده‌ی تعمیم همراه با اختصار . اگر مفعول به صیغه‌ی عموم ذکر می شد إفاده‌ی تعمیم می کرد ولی بدون اختصار ) .

مثال دوم : وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ ( مفعول يدعوا که کُلِّ أَحَدٍ بوده حذف شده است برای تعمیم همراه با اختصار ) .

نکته : در این علت چهارم اگر قرینه‌ی دالّه بر اینکه مقدر عام است در بین نباشد تعمیم نیست و اگر قرینه در بین باشد تعمیم از عموم مقدر است بنابراین حذف صرفاً برای اختصار است .

5- افاده‌ی اختصار بدون فائده‌ی دیگر .

مثال اول : أَصَغَيْتُ إِلَيْهِ ( مفعول أصغيت که اذنی بوده حذف شده است به خاطر اختصار ) .

مثال دوم : رَبِّ أَرْنِي أَنْظِرْ إِلَيْكَ ( مفعول أرنی که ذاتک بوده حذف شده است به خاطر اختصار ) .

6- رعایت فواصل در نثر .

مثال: وَالصُّحَى وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَى مَاوَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَاقَلَى ( در أصل ماقَلَاک بوده است چون فواصل روی حرف الف است مفعول حذف شده است ) .

7- قبیح بودن ذکر مفعول .

مثال: مثل قول عایشه: كُنْتُ أَغْتَسِلُ أَنَا وَرَسُولُ اللَّهِ مِنْ إِيَاءٍ وَاحِدٍ فَمَارَأَيْتُ مِنْهُ وَلا رَأَى مِنِّي ( مفعول رأیت و رأی که العورة بوده حذف شده است ) .

8- إخفاء مفعول از سامع و یا مُتَمَكِّن شده از انکار مفعول و علل دیگر .

**مطلب پنجم:** بعضی از علل تقدیم مفعول به و امثال مفعول به بر فعل عبارتند از:

1- إفاده‌ی حصر قلب .

مثال: زیداً عرفتُ ( مخاطب معتقد است که متکلم غیر زید را شناخته است ، متکلم با تقدیم مفعول بر فعل می فهماند که فقط زید را شناخته است و گاهی متکلم برای تأکید ردّ بر مخاطب می گوید : زیداً عرفتُ لا غیره ) .

2- إفاده‌ی حصر تعیین .

مثال: زیداً عرفتُ ( مخاطب معتقد است که متکلم زید و غیر زید را شناخته است ، متکلم با تقدیم مفعول بر فعل می فهماند که فقط زید را شناخته است و گاهی برای تأکید ردّ بر مخاطب می گوید : زیداً عرفتُ وَحْدَهُ ) .

نکته 1: دو مثال زیر باطل است :

الف: مازیداً ضربتُ و لا غیره چون مفهوم تقدیم زیداً بر ضربتُ این است که غیر زید را زده‌ام و منطوق لا غیره این است که غیر زید را زده‌ام و این تناقض است .

ب: مازیداً ضربتُ و لكن أكرمتُهُ چون استدراک به واسطه‌ی لكن مفید این نکته است که مبنای خطای مخاطب در فعل صادر از متکلم است و حال آنکه خطا در تعیین مفعول است عند العرف بنابراین صحیح و لكن عمراً است .

نکته 2: در مثال زیداً عرفتُهُ دو احتمال است :

الف: یحتمل عامل مقدرّ قبل از زید باشد به این صورت: عرفتُ زیداً عرفتُهُ . طبق این احتمال جمله برای تأکید است .

ب: یحتمل عامل مقدرّ بعد از زید باشد به این صورت: زیداً عرفتُ عرفتُهُ . طبق این احتمال جمله برای حصر است چون تقدیم بر عامل مقدرّ نیز مفید حصر است ولی در مثال أَمَا ثَمُودَ فَهَدَيْنَاهُمْ تقدیم ثمود فقط برای حصر است چون تقدیر عامل ( هَدَيْنَا ) قبل از ثمود و بعد از أَمَا صحیح نیست به دلیل اینکه بین أَمَا و فعل فاصله لازم است بنابراین تقدیر چنین است: أَمَا ثَمُودَ فَهَدَيْنَا فَهَدَيْنَاهُمْ .

نکته 3: تقدیم امثال مفعول به بر فعل نیز مفید حصر است (حصر قلب یا تعیین) مثل: بِزَيْدٍ مَرَرْتُ وَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سِرْتُ .

نکته 4: تقدیم مفعول به و امثال آن بر فعل غالباً برای حصر است نه همیشه چون گاهی تقدیم برای اغراض دیگر است مثل

اهمیت دادن به مقدم مثل: الْعِلْمُ لَزِمْتُ . و مثل تعجیل در تبرک مثل: لِيَلِيَ أَحَبِّتُ . و مثل موافقت با کلام سامع مثل: زیداً أكرمتُهُ در جواب مَنْ أكرمتُهُ؟ و مثل رعایت فاصله مثل: خذوه فَعَلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوه .

**نکته 5:** در تمامی صور تقدیم، تقدیم علاوه بر حصر مفید اهتمام به مقدم نیز هست و لذا در بسم الله متعلق به صورت متأخر در تقدیر است گرفته می شود تا تقدیم علاوه بر حصر مفید اهتمام به مقدم نیز باشد.

**اشکال:** چرا در إقرأ باسم ربك فعل مقدم شده است با اینکه اسم الله اهم است.

**جواب اول:** در این آیه قرائت اهمیت عارضی پیدا کرده است چون این آیه اولین آیه ای است که بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است و غرض خداوند حفظ است و حفظ متوقف بر قرائت است (جواب زمخشری).

**جواب دوم:** باسم ربك متعلق به إقرأ دوم است (باء در آن زائده است و اسم ربك مفعول به برای إقرأ دوم است) و غرض از إقرأ اول، اصل ایجاد قرائت است بدون ملاحظه ی تعدیه ی آن به مقروء به (جواب سکاکی).

**مطلب ششم:** علت تقدیم بعضی از معمولات فعل بر بعضی دیگر از معمولات عبارت است از:

1- اصل در معمول مقدم، تقدیم است البته زمانی علت برای مقدم می شود که مقتضی برای عدول از اصل نباشد.

**مثال اول:** مثل فاعل در ضرب زيد بکراً برخلاف ضرب زيداً غلامه (در این مثال مقتضی برای عدول از تقدیم فاعل بر مفعول است و مقتضی این است که اگر فاعل مقدم شود عود ضمیر بر متأخر لفظاً و ترتیباً لازم می آید).

**مثال دوم:** مثل مفعول اول باب أعطيت مثل: أعطيت زيداً درهماً چون مفعول اول معنای فاعلی دارد (گیرنده).

2- ذکر بعض مقدم، اهم است مثل: قتل الخارجي فلان. اهم تعلق قتل به خارجی است تا مردم از شر او خلاصی یابند.

3- تأخیر خلل به مراد وارد می کند مثال: قال رجل من آل فرعون يكتُم ايمانه. رجل موصوف است و برای آن سه صفت ذکر شده است عامل در موصوف عامل در وصف نیز هست اگر من آل فرعون از يكتُم ايمانه متأخر بشود توهم خلاف مراد متکلم می شود (تأمل).

4- تأخیر، خلل به فاصله وارد می کند مثال: أو جس في نفسه خيفة موسى (في نفسه و خيفة که به ترتیب مفعول با واسطه و مفعول به برای أو جس است بر فاعل که موسی است مقدم شده است چون اواخر آیات روی حرف الف است).

## درس هشتم : حصر یا قصر

**مطلب اول :** باب پنجم از ابواب علم معانی باب قصر است .

قصر دو معنا دارد :

الف : معنای لغوی : قصر در لغت به معنای حبس است مثل : حورٌ مقصوراتٌ فی الخیامِ أی محبوساتٌ فیها .

ب : معنای اصطلاحی : قصر در اصطلاح به معنای مخصوص کردن چیزی به چیزی ( موصوف به صفتی یا صفت به موصوفی ) به واسطه‌ی طُرُقِی که خواهد آمد مثل : إِنَّمَا زیدٌ قائمٌ یا إِنَّمَا قائمٌ زیدٌ .

**مطلب دوم :** قصر یا حصر دو صورت دارد :

صورت 1 : حقیقی ، قصر حقیقی دو حالت دارد :

حالت الف: موصوف بر صفت ( صفت معنوی نه نحوی ) : موصوف ایت صفت را دارد و از این صفت أصلاً به صفت دیگری تجاوز نمی‌کند ولی ممکن است این صفت برای موصوف دیگری نیز باشد ، این حصر غالباً یافت نمی‌شود چون شرط آن إحاطه به تمامی صفات شیء است و إحاطه غالباً ممکن نیست یا این حصر محال است چون لازمه‌اش ارتفاح نقیضین است .

حالت ب: صفت بر موصوف: صفت برای این موصوف است و از این موصوف أصلاً به موصوف دیگری تجاوز نمی‌کند ولی ممکن است برای این موصوف صفات دیگری نیز باشد این حصر زیاد است مثل: إِنَّمَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٌ ( تَأْمَل ) .

صورت 2: إِضَافِي: قصر إِضَافِي دو حالت دارد :

اول: موصوف بر صفت که **3** حالت دارد :

الف: إِفْرَاد: در جایی است که مخاطب معتقد است که موصوف چندین صفت دارد آنگاه متکلم موصوف را منحصر در یک صفت می‌کند نسبت به صفت دیگر مثل اینکه مخاطب معتقد است که زید کاتب و مُنَجِّم است و شما می‌گنید إِنَّمَا زَيْدٌ كَاتِبٌ، شرط این نوع از حصر این است که اوصاف متنافی نباشند .

ب: قَلْب: در جایی است که مخاطب معتقد است که موصوف این صفت را دارد و آن را ندارد آنگاه متکلم عکس آن را اثبات می‌کند مثل: إِنَّمَا زَيْدٌ كَاتِبٌ، این نوع از حصر شرط ندارد .

ج: تَعْيِين: در جایی است که مخاطب معتقد است که موصوف یا این صفت یا آن صفت را دارد آنگاه متکلم موصوف را منحصر در یک صفت می‌کند مثل: إِنَّمَا زَيْدٌ كَاتِبٌ .

دوم: صفت بر موصوف که **3** حالت دارد :

الف: إِفْرَاد: در جایی است که مخاطب معتقد است که صفت برای چندین موصوف است آنگاه متکلم صفت را منحصر در یک موصوف می‌کند مثل اینکه مخاطب معتقد است که کاتب هم زید و هم بکر است و شما می‌گوئید: إِنَّمَا كَاتِبٌ زَيْدٌ .

ب: قَلْب: در جایی است که مخاطب معتقد است که صفت برای این موصوف است و برای آن موصوف نیست آنگاه متکلم عکس آن را اثبات می‌کند مثل: إِنَّمَا كَاتِبٌ زَيْدٌ .

ج: تَعْيِين: در جایی است که مخاطب معتقد است که این صفت برای این موصوف یا آن موصوف است آنگاه متکلم صفت را منحصر در یک موصوف می‌کند مثل: إِنَّمَا كَاتِبٌ زَيْدٌ .

نکته: گاهی حصر صفت بر موصوف حقیقی ولی از نوع إِدْعَائِي است مثل: إِنَّمَا فِي الدَّارِ زَيْدٌ ( افراد دیگری که در خانه هستند به منزله‌ی عدم قرار داده شده اند ) .

**مطلب سوم**: برای قصر **4** طریق معروف وجود دارد :

**1-** عطف به واسطه‌ی لا یا بل یا لکن مثل: زَيْدٌ شَاعِرٌ لِكَاتِبٍ ( حصر موصوف در صفت ) و زَيْدٌ شَاعِرٌ لَا عَمْرُؤُ ( حصر صفت در موصوف ) .

**2-** نفی و استثناء مثل: مَا زَيْدٌ إِلَّا كَاتِبٌ و مَا كَاتِبٌ إِلَّا زَيْدٌ .

**3-** إِنَّمَا مثل: إِنَّمَا زَيْدٌ كَاتِبٌ و إِنَّمَا كَاتِبٌ زَيْدٌ .

**4-** تَقْدِيم مَاحِقُهُ التَّأخِير مثل: زَيْدٌ عَرَفْتُ .

## مطلب چهارم :

**نکته 1:** علّت إفاده‌ی حصر در إنّما این است که إنّما متضمّن معنای ما و إلّا است و علّت تضمّن 3 امر است :

1- قول مفسّرین در آیه إنّما حرّم علیکم المیتة ( به نصب المیتة ) مفسّرین می گویند معنای آیه ما حرّم علیکم إلّا المیتة است .  
توضیح : در آیه 3 قرائت وجود دارد :

الف : حرّم معلوم و میتة منصوب باشد طبق این قرائت ما در إنّما کافّة است نه موصولة چون اگر موصولة باشد لازمه اش این است که إنّ بدون خبر و موصول بدون عائد باشد و همچنین طبق این قرائت آیه مفید حصر است .

ب : حرّم معلوم و میتة مرفوع باشد طبق این قرائت ما در إنّما موصول و عائد محذوف و المیتة خبر است طبق این قرائت نز آیه مفید حصر است به خاطر مطلبی که در باب تعریف مسند گذشت که اگر مسند و مسندّ الیه معرفه بودند و مسند معرفّ به الّ جنس بود جمله مفید حصر است .

ج : حرّم مجهول و میتة مرفوع باشد طبق این قرائت ما کافّة و یا موصولة است که در هر دو صورت جمله مفید حصر است .  
2- قول نُحاة : نُحاة می گویند إنّما برای إثبات مابعدش و نفی ماسوای بعدش است .

مثال اول : إنّما زید قائمٌ . إثبات قیام برای زید و نفی غیر قیام ( مثال حصر موصوف در صفت ) .

مثال دوم : إنّما یقوم زیدٌ . إثبات قیام برای زید و نفی قیام از بکر ( مثال حصر صفت در موصوف ) .

3- صحّت انفصال ضمیر با إنّما مثل : إنّما یقوم أنا . أصل در ضمیر إتّصال است و علّت انفصال ضمیر به خاطر این است که إنّما به معنای ما و إلّا است و بین عامل و ضمیر ، إلّا فاصله شده است .

**نکته 2:** طُرُق أربعةی حصر بعد از اینکه در إفاده‌ی حصر با یکدیگر اشتراک دارند از وجوهی با یکدیگر اختلاف دارند که عبارتند از :

الف : دلالت تقدیم بر حصر به واسطه‌ی قرینه‌ی حالیّة و دلالت بقیّه ی وجوه بر حصر بالوضع است .

ب : کثیر در طریق عطف تصریح بر مثبت و منفی است مثل : قامَ زیدٌ لا بکرٌ مگر به خاطر إطناب مثل : زیدٌ یعلمُ النحوَ لا غیرهٌ یعنی لا غیر النحوَ لا غیرهٌ یعنی لا غیرُ زیدِ ولی در طُرُق دیگر کثیر تصریح بر مثبت فقط است مثل : إنّما زیدٌ قائمٌ .

ج : نفی به واسطه‌ی لای عاطفه با طریق نفی و إلّا جمع نمی شود فلا یقال : مازیدٌ إلّا قائمٌ لا قاعدٌ ولی نفی به واسطه‌ی لای عاطفه با إنّما و تقدیم جمع می شود فیقال : إنّما أنا تمیمیٌ لا قیسیٌ ، زیداً عرفتُ لا بکراً .

نکته :

کلام سکاکی : شرط اجتماع إنّما با لای عاطفه در حصر صفت بر موصوف ، این است که وصف مُختصّ به موصوف نباشد مثل : إنّما یقومُ زیدٌ لا بکرٌ ( قیام مُختصّ با زید نیست بر خلاف إنّما یستجیبُ الذّینَ یسمعونُ ) إجابات مُختصّ به الذّینَ یسمعونُ است چون إجابات از مَنْ یسمعُ ممکن است نه مَنْ لا یسمعُ و لذا گفتن إنّما یستجیبُ الذّینَ یسمعونُ لا الذّینَ لا یسمعونُ ممتنع است و همچنین شرط اجتماع إنّما و لای عاطفه در حصر موصوف بر صفت این است که موصوف مُختصّ به وصف نباشد مثل : إنّما زیدٌ قائمٌ لا قاعدٌ بر خلاف : إنّما الزّمنُ قاعدٌ لا قائمٌ .

کلام مُلَّا سَعِد : اجتمع إِنَّمَا با لای عاطفه در وصف مُخْتَصَّ گاهی به خاطر زیادی تأکید حَسَن است نه اینکه ممتنع باشد .

د : غالب در نفی و إِلَّا این است که حکمی که نفی و إِلَّا درباره‌ی آن به کار می‌رود مخاطب جاهل به آن و منکر آن است ولی غالب در إِنَّمَا این است که حکمی که إِنَّمَا درباره‌ی آن به کار می‌رود مخاطب عالم به آن و غیر منکر آن است .

نکته :

دو تنزیل :

الف : گاهی مطلبی که برای مخاطب معلوم است به خاطر نکته‌ای متناسب با مقام به منزله‌ی امر مجهول و مورد انکار قرار داده می‌شود و از نفی و إِلَّا استفاده می‌شود .

مثال اول برای حصر و افراد : مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ( پیامبر منحصرأ رسول است و از رسالت به صفت تبرّی از هلاک تجاوز نمی‌کند این محتوای آیه است . مخاطبین که اصحاب باشند عالم به این مطلب بودند که پیامبر منحصرأ رسول است و جامع بین صفت رسالت و تبرّی از هلاک نیست ولی چون هلاک حضرت را امری عظیم می‌شمرده‌اند ، عظیم شمردن هلاک به منزله‌ی انکار هلاک قرار داده شده است و از نفی و إِلَّا استفاده شده است . نکته‌ی متناسب با مقام اشاره به عظیم بودن هلاک رسول در نظر آن‌ها است كَأَنَّ هلاک رسول مورد انکار آن‌ها است ) .

مثال دوم برای حصر قلب : إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا ( مخاطبین که رُسُلٌ باشند به بشر بودن خود جاهل نبوده‌اند و منکر بشر بودن خود نیستند و لکن به منزله‌ی منکرین قرار داده شده‌اند چون قائلین این سخن – إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا – معتقد بودند که رسول بشر نیست و از طرفی دیگر مخاطبین إِصْرَار بر رسالت داشته‌اند . در اینجا قائلین ، مخاطبین را به منزله‌ی منکرین بشریت قرار داده‌اند چون قائلین مُعْتَقِد بودند که بین رسالت و بشریت تنافی است ) .

اشْكَال : از طرفی قائلین ، بین بشریت و رسالت تنافی می‌دیدند و مخاطبین را منحصر در بشریت می‌کردند و از طرفی دیگر مخاطبین هم خود را منحصر در بشریت می‌کردند با گفتن : إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ پس مخاطبین كَأَنَّ رسالت را از خود منتفی کرده‌اند .

جواب : کلام مخاطبین از باب مدارا کردن و مماشات با خصم است .

ب : گاهی مطلبی که برای مخاطب مجهول است به خاطر نکته‌ای – مثل إِدْعَا ظهور – به منزله‌ی امر معلوم قرار داده می‌شود و از إِنَّمَا استفاده می‌شود .

مثال : إِنَّمَا نَحْنُ مُّصَلِحُونَ ( قائلین این سخن یهود هستند این قائلین مُصَلِح بودن خود را به منزله‌ی امر معلوم قرار داده‌اند و از إِنَّا استفاده کرده‌اند و به خاطر همین إِدْعَا ظهور و مبالغه در انکار فسادی که مُتَّصِف به آن هستند ، در ردّ آن‌ها أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ با تأکیدات فراوان قرار داده شده است : جمله‌ی اسمیه ، تعریف خبر که دالّ بر حصر است ، ضمیر فصل ، حرف تنبیه یعنی أَلَا ، إِنَّ ، توبیخ با وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ ) .

**مطلب پنجم :**

نکته 1 : مَزِيَّت إِنَّمَا بر عطف این است که در إِنَّمَا دو حکم إِثْبَات و نفی مَعَا مُتَّصِرًا است چون واضح إِنَّمَا را برای مجموع إِثْبَات و نفی وضع کرده است ولی در باب عطف ، اول إِثْبَات سپس نفی و یا عکس فهمیده می‌شود .

نکته 2: جایگاه کثیر *إِنَّمَا* تعریض است مثل: *إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ* آیه در مقام تعرض به کفّار است که از فرط جهل مثل بهائم هستند لذا *أُمِيد* فکر از آن‌ها مثل *أُمِيد* فکر از بهائم است .

نکته 3: حصر همانطوری که بین مبتدا و خبر است مثل: *إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ*، بین غیر مبتدا و خبر هم است مثل فعل و فاعل همچون *مَا قَامَ إِذَا زَيْدٌ* و مثل فاعل و مفعول همچون *مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِذَا عَمِرُوا* و همچون *مَا ضَرَبَ عَمِرُوا إِذَا زَيْدٌ* و مثل دو مفعول همچون *مَا أُعْطِيَ زَيْدٌ إِذَا دَرِهَمًا* و همچون *مَا أُعْطِيَ دَرِهَمًا إِذَا زَيْدًا* و مثل بقیه‌ی معمولات .

نکته 4: در طریق نفی و ذلّ، محصورٌ فیه با أداتِ إِستثناء از محصور مؤخّر می شود مثلاً در حصر فاعل بر مفعول و حصر مفعول بر فاعل به ترتیب گفته می‌شود: *مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِذَا عَمِرُوا* و *مَا ضَرَبَ عَمِرُوا إِذَا زَيْدٌ* و تقدیم محصورٌ فیه و أداتِ إِستثناء بر محصور با حفظ تأخیر محصورٌ فیه از أداتِ إِستثناء، قلیل است مثلاً در حصر فاعل بر مفعول گفته می‌شود: *مَا ضَرَبَ إِذَا عَمِرُوا* زیدٌ چون صفت (زدن فاعل در مثال) قبل از تمام شدن حصر شده است که نیکو نیست و علّت اینکه گفته شد با حفظ تأخیر محصورٌ فیه از أداتِ إِستثناء این است که اگر محصورٌ فیه و أداتِ إِستثناء بر محصور مقدّم شود با تأخیر أداتِ إِستثناء از محصورٌ فیه، جایز نیست به خاطر خلل وارد شدن به معنای مقصود، مثلاً در حصر فاعل بر مفعول به جای *مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِذَا عَمِرُوا* گفته شود: *مَا ضَرَبَ عَمِرُوا إِذَا زَيْدٌ* که با حصر مفعول بر فاعل مشتبه می‌شود .

نکته 5: علّت اینکه نفی و *إِلَّا* مفید حصر است این است که إِستثناء بر دو قسم است:

الف: إِستثنایی که در آن مستثنی منه ذکر شده است در این صورت نفی به مستثنی منه عام می‌خورد و یک فرد إِستثناء می‌شود و این معنی حصر است مثل: *مَا جَاءَنِ الْقَوْمَ إِذَا زَيْدٌ* یا *زَيْدًا* .

ب: إِستثنایی که در آن مستثنی منه حذف شده است که به آن إِستثناء مُفْرَغٌ گویند در این صورت باید مستثنی منه در تقدیر گرفت که اولاً عام باشد و ثانیاً مناسب با مستثنی باشد (یعنی مستثنی منه جنس برای مستثنی باشد به طوری که قابل صدق و حمل بر مستثنی باشد) *تَأْمَلُ* و *ثَالِثًا* مستثنی منه باید در فاعلیّت و مفعولیّت و ... صفت مستثنی را داشته باشد مثل: *مَا جَاءَنِ إِذَا زَيْدٌ* ← *مَا جَاءَنِ أَحَدٌ إِذَا زَيْدٌ* که در این صورت نفی به عام می‌خورد و یک فرد إِستثناء می‌شود و این معنای حصر است .

نکته 6: در *إِنَّمَا* محصورٌ فیه مؤخّر است پس در *إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمِرُوا*، *عَمِرُوا* محصورٌ فیه است و تقدیم محصورٌ فیه به خاطر اشتباه شدن صحیح نیست مثل اینکه در *إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمِرُوا*، *إِنَّمَا ضَرَبَ عَمِرُوا* زیدٌ گفته می‌شود .

نکته 7: همانطوری که نفی و *إِلَّا* مفید حصر است، نفی و غیر نیز مفید حصر است مثل: *مَا زَيْدٌ غَيْرُ كَاتِبٍ* .

## درس نهم : انشاء

**مطلب اول :** کلام گاهی اِخباری و گاهی اِنْشایی و اِنْشایی گاهی طلبی و گاهی غیر طلبی و طلبی گاهی تمنّی و گاهی استفهام و گاهی غیرهما است با حفظ این نکته اگر اِنْشاء طلبی باشد مطلوبی می طلبد که در وقت طلب حاصل نباشد و اِلّا طلب حاصل است که محال است .

**مطلب دوم :** از نواع طلب تمنّی است . تمنّی عبارت است از طلب کردن حصول شیء به شرط اینکه غالب دوستدار حصول آن شیء باشد مثل : لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ . مُتَمَنِّی گاهی امر ممکن و گاهی امر محال است اگر امر ممکن باشد شرط است که متکلم انتظار و امید به وقوع آن نداشته باشد و اِلّا ترجّی خواهد بود . توجّه باشد که تعریف ارائه شده برای تمنّی شامل بعضی از اقسام امر می شود .

الفاظی که برای تمنّی به کار می رود عبارتند از :

الف : لَيْتَ مثل : لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ فَأُخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ .

ب : هَلْ مثل : هَلْ لِي مِنْ شَفِيعٍ . در جایی که متکلم یقین دارد که شفيعی نیست که در صورت این یقین حمل هل بر استفهام صحیح نیست و لذا حمل بر تمنّی می شود .

ج: لَوْ مِثْلُ: لَوْ تَأْتِينِي فَتُحَدِّثْنِي. نصب تحدّثنی قرینه است بر اینکه لَوْ برای تمنّی است چون مضارع بعد از لَوْ به واسطه ی تقدیر آن منصوب نمی شود ولی بعد از تمنّی منصوب می شود.

د: لَعَلَّ مِثْلُ: لَعَلِّي أَحْجُ فَأُزَوِّرُكَ. در این مثال حصول حجّ برای متکلم چون بعید است شبیه به محال و یا حدّ اقلّ ممکن است که انتظار وقوع آن نیست از این شباهت تمنّی متوکّد می شود.

**مطلب سوم:** از انواع طلب، استفهام است. استفهام به معنای طلب حصول علم است اعمّ از آنکه طلب حصول علم به نسبت و عدم نسبت بین دو شیء باشد که به آن تصدیق گویند و یا طلب حصول علم به غیر نسبت باشد که به آن تصوّر گویند.

الفاظ موضوعه برای استفهام بر 3 نوع است:

الف: بعضی از الفاظ گاهی برای تصوّر و گاهی برای تصدیق به کار می رود که همزه باشد.

مثال اول: أَقَامَ زَيْدٌ، أَزِيدُ قَائِمٌ. در این دو مثال همزه برای طلب تصدیق به کار رفته است.

مثال دوم: أَدْبَسُ فِي الْإِنَاءِ أَمْ عَسَلٌ، أَفِي الْخَاوِيَةِ دَيْسُكٌ أَمْ فِي الزَّبِقِ. در این دو مثال همزه برای طلب تصوّر به کار رفته است در مثال اول برای طلب تصوّر مسندالیه و در مثال دوم برای طلب تصوّر مسند است.

مثال سوم: أَزِيدُ قَامَ وَأَعْمَرُو عَرَفْتَ. در این دو مثال از باب تقدیم ماحقّه التأخیر است و تقدیم مفید حصر است پس متکلم می داند که کسی ایستاده است و متکلم می داند که مخاطب کسی را شناخته است ولی سؤال از این است که کسی که قیام مختصّ به اوست کیست پس در مثال اول همزه برای طلب تعیین فاعل معنوی است که تصوّر خواهد بود و در مثال دوم سؤال از کسی است که معرفت بر او واقع شده است پس سؤال از تعیین مفعول است که تصوّر خواهد بود.

ب: بعضی از الفاظ فقط برای تصدیق به کار می رود که هَلْ باشد.

مثال اول: هَلْ قَامَ زَيْدٌ وَ هَلْ عَمَرُو قَاعِدٌ.

مثال دوم: هَلْ زَيْدٌ قَامَ أَمْ عَمَرُو. این مثال باطل است چون وجود اَمْ در مثال قرینه است که متکلم طالب فهم مسندالیه است که تصوّر خواهد بود.

مثال سوم: هَلْ زَيْدٌ قَامَ وَ هَلْ عَمَرُو عَرَفْتَ. این دو مثال صحیح نیست به بیانی که گذشت.

ج: بعضی از الفاظ فقط برای تصوّر هستند مثل: مَا وَ مَنْ وَ أَيُّ وَ كَمْ وَ كَيْفَ وَ أَيْنَ وَ أَنَا وَ مَتَى وَ أَيَّانَ.

نکته: مسئول عنّه به واسطه ی همزه امری است که تالی همزه می باشد، مسئول عنّه دو صورت دارد:

1- گاهی فعل است مثل: أَضْرَبْتَ زَيْدًا، در این مثال دو احتمال است:

الف: یحتمل همزه برای طلب تصدیق باشد اگر متکلم در ضرب صادر از مخاطب شک دارد و با استفهام طالب علم به وجود و یا عدم ضرب است.

ب: یحتمل همزه برای طلب تصوّر مسند باشد اگر متکلم می داند فعلی از مخاطب صادر و بر زید واقع شده است ولی نمی داند آن فعل ضَرْبٌ و یا إِكْرَامٌ و یا ... است.

2- گاهی غیر فعل است.

مثال اول : أَلَنْتَ ضَرْبْتَ زَيْدًا . اگر متکلم شک در ضارب دارد . در مثال مسئولُ عنه فاعل معنوی است که طلب تصور می باشد .

مثال دوم : أَزِيدًا ضَرْبْتَ . اگر متکلم شک در مضروب دارد ، در مثال مسئولُ عنه مفعول است که طلب تصور می باشد .

مثال سوم : أَضَاحِكًا ضَرْبْتَ زَيْدًا اگر متکلم شک در حال دارد در مثال مسئولُ عنه حال است که طلب تصور می باشد .

### **مطلب چهارم : ویژگی های هَلْ :**

1- هَلْ برای طلب تصدیق است .

مثال اول : هَلْ زَيْدًا ضَرْبْتَ ؟ در این مثال دو احتمال است :

الف : زیداً مفعولٌ به برای ضَرْبْتَ باشد طبق این احتمال این مثال ممتنع است چون از طرفی تقدیم زید مفید حصر است یعنی متکلم می داند ضَرْبُ از مخاطب صادر شده است ولی سؤال در این است که ضَرْبُ صادر منحصراً بر زید واقع شده است یا غیر زید . پس تصدیق فعل برای او حاصل است از طرفی دیگر هَلْ برای طلب تصدیق است بنابراین طلب حاصل محقق می شود که ممتنع است .

ب : زیداً مفعولٌ به برای فعل محذوف و یا مفعولٌ به برای ضَرْبْتَ باشد ولی عِلَّتْ تقدیم اهتمام به زید و نه حصر باشد طبق این احتمال مثال صحیح است ولی این احتمال خلاف ظاهر است .

مثال دوم : هَلْ زَيْدًا ضَرْبْتَهُ ؟ در این مثال زیداً مفعولٌ به برای فعل محذوف است . فعل محذوف اگر قبل از زید در تقدیر گرفته شود مثال باطل است به بیانی که گذشت .

مثال سوم : هَلْ رَجُلٌ عَرِفٌ ؟ در این مثال دو نظریه وجود دارد :

اول ، نظریه سکاکی : أصل این مثال هَلْ عَرِفٌ رَجُلٌ بوده است بنابر اینکه رَجُلٌ بدل برای ضمیر در عَرِفٌ باشد آنگاه رَجُلٌ به خاطر إفاده‌ی حصر مقدم شده است تا مُسَوِّغی برای ابتدا به نکره باشد طبق این نظریه ، این مثال ممتنع است .

دوم ، نظریه مشهور : هَلْ در أصل به معنای قَدْ تحقیق بوده است و أصل هَلْ ، أَهْلٌ بوده است و قَدْ از خواص فعل است و هَذَا هَلْ که به معنای قَدْ است لذا این مثال ممتنع است ولی مثال هَلْ زَيْدًا قَائِمٌ ممتنع نیست چون هَلْ اگر در جمله ی بعد از خود فعل نبیند به یاد أصل خود نمی آفتد .

2- هَلْ برای تخصیص فعل مضارع به استقبال است مثل سین و سوف و لذا مثال هَلْ تَضْرِبُ زَيْدًا وَ هُوَ أَخُوكَ باطل است چون مفهوم عندالعرف از این مثال این است که ضرب مخاطب بر زید در زمان حال واقع است پس با ویژگی هَلْ سازگار نیست ولی مثال أَتَضْرِبُ زَيْدًا وَ هُوَ أَخُوكَ صحیح است .

3- ارتباط و علاقه ی هَلْ به فعل أظهر از ارتباط و علاقه ی هَلْ به اسم است چون هَلْ برای تخصیص فعل مضارع به استقبال است این خصوصیت سبب أظهریت ارتباط و علاقه ی هَلْ به فعل است و همچنین هَلْ برای طلب تصدیق است و تصدیق به معنای إدراک ثبوت و نفی است و ثبوت و نفی متوجه به أحداث است که مدلول افعال می باشند نه ذوات که مدلول اسماء هستند .

**نکته 1:** در جمله‌ی هَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ ، مراد استفهام نیست چون استفهام از ناحیه‌ی خداوند ممتنع است بلکه مراد طلب حصول شکر از مخاطبین در خارج است . این جمله اَدَلُّ بر طلب شکر از جمله‌ی هَلْ تَشْكُرُونَ و هَلْ أَنْتُمْ تَشْكُرُونَ است چون طالب زمانی که رغبتِ او به یک شیء ، مثل شکر ، زیاد باشد از آن شیء به جمله‌ی اسمیّه که دالّ بر ثبوت است تعبیر می آورد تا بفهماند رغبتِ به آن شیء به حدّی است که راضی به وجود آن شیء فی زمانِ دُونَ زمانِ نیست و همین نکته علّت عدول از دخول هَلْ بر فعل است ولی در دو جمله‌ی اخیر هَلْ به ترتیب داخل در فعل مذکور و مقدّر شده است (چون أَنْتُمْ فاعل برای فعل محذوف است که فعل مذکور آن را تفسیر می کند ) این دو جمله نیز دالّ بر طلب حصول شکر هستند ولی دلالت این دو جمله بر طلب حصول شکر مثل دلالت جمله‌ی اول نیست .

**نکته 2:** جمله‌ی هَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ اَدَلُّ بر طلب شکر از جمله‌ی أَنْتُمْ شَاكِرُونَ است چون هَلْ بیش از همزه طالب این است که بعد از او فعل قرار بگیرد به طوری که وجود فعل بعد از هَلْ کاللازم است و ترک امری که کاللازم است به خاطر شدّتِ اِهتمام و اِعتناء متکلم به مفاد معدولُ اِلَیْهِ یعنی کر است ولی در جمله‌ی أَنْتُمْ شَاكِرُونَ امری کاللازم ترک نشده است تا نکته‌ی ترک آن شدّتِ اِهتمام باشد .

4- هَلْ بر دو نوع است :

**الف:** هَلْ بسیطه : آن است که به وسیله‌ی او طلب درک وجود یا عدم وجود شیء می شود مثل: هَلِ الْحَرَكَةُ مُوجِدَةٌ؟

**ب:** هَلْ مرکبه: آن است که به وسیله‌ی او طلب درک وجود شیء لَشَيْءٍ می شود مثل: هَلِ الْحَرَكَةُ دَائِمَةٌ؟

**مطلب پنجم:** الفاظ استفهام غیر از همزه و هَلْ عبارتند از :

1- ما : به وسیله‌ی ما گاهی طلب شرح الاسم ( مثل السعدانَةُ ماهی؟ ) و گاهی طلب حقیقت و ماهیّت شیء ( مثل: الانسان ماهو؟ ) می شود .

نکته : مقتضای ترتیب طبیعی این است که ابتدا به وسیله‌ی ما طلب شرح الاسم سپس طلب وجود شیء سپس طلب حقیقت و ماهیّت شیء سپس طلب درک احوال عارضه‌ی بر آن شیء شود لذا ابتدا ما شارحة سپس هَلْ بسیطه سپس ما حقیقیة سپس هَلْ مرکبه قرار می گیرد .

2- مَنْ : به وسیله‌ی مَنْ امری که عارض بر ذوی العقول شده و آن امر باعث تعیین و تشخیص ذوی العقول می شود طلب می شود مثل: مَنْ فِي الدَّارِ؟ فَيَقَالُ فِي الْجَوَابِ: زَيْدٌ .

3- أَيْ: گاهی دو امر در یک شیء اشتراک دارند با حفظ این نکته ، به وسیله‌ی أَيْ سؤال از تمییز اُحدالامرین می شود . مثال: أَيْ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا؟ این کلام ، کلام مشرکین به علماء یهود است مشرکین معتقدند که یکی از دو گروه ( اصحاب پیامبر ، خودشان ) خیریت برایشان ثابت است لذا از یهود طالب تمییز فریق خیر از فریق خیر خیر هستند .

4- كَمْ : به وسیله‌ی كَمْ سؤال از عدد می شود مثل: سَلَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتِنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ؟

5- كَيْفَ : به وسیله‌ی كَيْفَ سؤال از حال و صفت می شود مثل: كَيْفَ زَيْدٌ؟ فَيَقَالُ فِي الْجَوَابِ: مَرِيضٌ .

6- أَيْنَ : به وسیله‌ی أَيْنَ سؤال از مکان می شود مثل: أَيْنَ زَيْدٌ؟

7- مَتَى : به وسیله‌ی مَتَى سؤال از زمان می شود اَعْمَ از گذشته یا آینده مثل: مَتَى جِئْتَ؟ مَتَى تَجِئُ؟

8- آیاَن : به وسیله ی آیاَن سؤال از آینده می شود مثل : آیاَن تَجِبُ؟

9- اَنَّى : کلمه ی اَنَّى گاهی به معنای کیف ( در این صورت بعد از آن فعل قرار می گیرد مثل : فَاتُوا حَرْتُكُمْ اَنَّى شِئْتُمْ اَى كَيْفَ شِئْتُمْ ) و گاهی به معنای اَيْنَ است اگر اَنَّى به معنای اَيْنَ باشد در مقام استعمال گاهی با مِنْ مذکور و گاهی با مِنْ مُقَدَّر به کار می رود مثل : مِنْ اَيْنَ عِشْرُونَ لَنَا مِنْ اَنَّى اَى مِنْ اَيْنَ وَ مثل : اَنَّى لَكَ هَذَا اَى مِنْ اَيْنَ لَكَ هَذَا الرِّزْقُ .

**مطلب ششم :** أدوات استفهام کثیراً در معنای غیر استفهام به کار می روند ، این معانی عبارتند از :

1- اِسْتِطَاء : یعنی بیان کند بودن مثل : كَمْ دَعَوْتُكَ؟

2- بیان تعَجَّب مثل : مَالِي لَأَرَى الْهُدُودَ؟ ( حضرت سلیمان از حال خود در ندیدن هدهد تعجب می کند ) .

3- آگاهی دادن بر گمراهی مخاطب مثل : اَيْنَ تَذْهَبُونَ؟

4- وعده ی شَرِّ مثل : اَلَمْ اُذَبِّ فِلَانًا؟ به کسی که اِسَاءه ی ادب می کند .

5- تقریر : یعنی وادار کردن متکلم ، مخاطب را بر اعتراف به امری که مخاطب عالم به اوست مثل : اَضْرَبْتَ زَيْدًا؟

6- انکار : انکار بر دو نوع است :

الف : انکار توییخی یعنی أدوات استفهام دالّ بر این است که مابعدش سزاوار نبود در گذشته واقع شود و یا سزاوار نیست در آینده واقع شود مثل : اَأَعْصَيْتَ رَبِّكَ؟ اَتَعْصِي رَبِّكَ؟

ب : انکار ابطالی یعنی أدوات استفهام دالّ بر این است که مابعدش در گذشته واقع نشده و یا در آینده واقع نمی شود مثل : اَفَاَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَيْنِ وَ مثل : اَنْلَزِمُكُمْهَا ( ما شما را ملزم به قبول هدایت نمی کنیم ) .

7- تحکم و مسخره کردن مثل کلام قوم شعیب : اَصْلَاتُكَ تَأْمُرُكَ اَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْْبُدُ اَبَاءُنَا؟

8- تحقیر و کوچک شمردن مثل : مَنْ هَذَا؟

9- تهویل و عظیم جلوه دادن مثل : وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ مِنْ فِرْعَوْنَ؟

10- بعید شمردن مثل : اَنَا لَكُمْ الذِّكْرَى؟ ( بعید است که کفار پند را قبول کنند ) .

توجه به این نکته باشد که تعیین هر یک از این معانی محتاج به قرینه است .

**مطلب هفتم :** از انواع طلب ، امر می باشد . امر به معنای طلب فعل می باشد با این ویژگی که طلب از مقوله ی بازداشتن

نباشد ( و اِنَّا طلب نهی است ) و طالب اِسْتِعْلَاء کند یعنی خود را عالی بشمارد اَعْمَ از آنکه عالی باشد یا خیر و دلیل بر مبنای مذکور تبادر است .

گاهی امر در غیر طلب به کار می رود مثل :

1- اِبَاحَه مثل : جَالِسِ الْحَسَنِ اَوْ ابْنِ سِيرِينَ ( جالس دالّ بر اِبَاحه است ) .

2- تهدید و ترساندن مثل : اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ .

3- تعجیز و بیان عاجز بودن مخاطب مثل : فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ .

4- تسخیر و تبدیل کردن مخاطب از حالتی به حالت اَخْسَ مثل : كُونُوا قِرْدَةً خَاسِئِينَ .

5- اهانت و تحقیر مثل : كُونُوا حِجَارَةً اَوْ حَدِيدًا ( مقصود قَلت اهمیت به مخاطبین است ) .

6- تسویة و مساوات انداختن بین دو چیز مثل : إصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا .

7- تمنی و آرزو داشتن مثل : أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا إِنِّجَلِي .

8- دعا یعنی درخواست همراه با خضوع و خشوع مثل : رَبِّ اغْفِرْ لِي .

9- التماس یعنی درخواست کردن از مساوی .

**مطلب هشتم :** از انواع طلب نهی می‌باشد نهی به معنای طلب کفّ از فعل می‌باشد یعنی درخواست نگهداشتن خود از انجام

عمل با این ویژگی که طالب استعلاء کند یعنی خود را عالی بشمارد اعمّ از آنکه عالی باشد یا خیر و دلیل بر معنای مذکور

تبادر است . برای نهی تنها یک حرف وجود دارد و آن لاء جازمه است مثل : لَا تَكْذِبُ .

نکته 1 : بعضی معتقدند معنای نهی طلب کفّ و بعضی معتقدند معنای نهی طلب ترک است .

نکته 2 : گاهی نهی در غیر طلب کفّ یا غیر طلب ترک به کار می‌رود مثل تهدید ( مثل اینکه مولا به عبدش که امتثال امر او

نمی‌کند می‌گوید : لَا تَمْتَثِلْ أَوْامِرِي ) و مثل دعا ( مثل : رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا ) .

**مطلب نهم :** بعد از تمنی و استفهام و امر و نهی ، فعل مضارع ، مجزوم به إن شرطیه مقدر می‌شود به شرط اینکه فعل

مضارع مدخول فاء نباشد مثال به ترتیب : لَيْتَ لِي مَالًا أَنْفَقَهُ أَيُّ إِنُّ أَرْزَقُهُ أَنْفَقَهُ ، أَيْنَ بَيْتِكَ أَرْزُقُ أَيُّ إِنُّ تُعَرِّفُنِيهِ أَرْزُقُ ،

أَكْرَمُنِي أَكْرَمِكَ أَيُّ إِنُّ تُكْرِمُنِي أَكْرَمِكَ ، لَا تَشْتَمْنِي يَكُنْ خَيْرًا لَكَ أَيُّ إِنُّ لَا تَشْتَمْنِي يَكُنْ خَيْرًا لَكَ .

**مطلب دهم :** از انواع انشاءات طلبی ، نداء است . نداء به معنای طلب کردن متکلم از مخاطب اقبال و توجه کردن به خود

است مثل : یا زیدُ . گاهی صیغهی نداء یعنی حرف نداء در غیر معنای خود به کار می‌رود مثل اغراء یعنی تشویق برای انجام

عمل ( مثل : یا مظلومُ به کسی که به شما روی آورده است تا اظهار مظلومیت خود کند ) و مثل استغاثه ( مثل : یا لَلَّهِ ) و مثل

تعجب ( مثل : یا لَلْمَاءِ در مقام تعجب از آب ) .

مطلب یازدهم : نکاتی که در باب احوال اسناد و مسندالیه و مسند و متعلقات فعل و قصر گفته شد همانطوری که در جمله‌ی

خبریه می‌آید در جمله‌ی انشائیّه نیز می‌آید .

## درس دهم: فصل و وصل

**مطلب اول:** وصل به معنای 0عطف و فصل به معنای عدم عطف است. وصل دو صورت دارد:

الف: گاهی در مفردات است مثل: **ثَلَاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا** شمسُ الضُّحَى و أبواسحاق و القمرُ ( أبواسحاق عطف بر شمس الضحی و القمر عطف بر شمس الضحی یا أبواسحاق است ).

ب: گاهی در جملات است مثل: **زَيْدٌ يَقُومُ و يَقْعُدُ** ( جمله ی يَقْعُدُ عطف بر جمله ی يَقُومُ است ).

**مطلب دوم:** زمانی که جمله ای بعد از جمله ای می آید جمله ی اول دو صورت دارد:

**1-** جمله ی اول محلی از اعراب دارد این صورت دو حالت دارد:

**الف:** گاهی مقصود متکلم تشریح جمله ی دوم با جمله ی اول در حکم اعرابی ( حکم اعرابی یعنی خبریت و حالیت و صفتیت و

... ) است در این حالت جمله ی دوم بر جمله ی اول عطف می شود تا عطف دال بر تشریح مذکور باشد ولی شرط مقبولیت

عطف این است که بین دو جمله جهت جامعه باشد جهت جامعه یعنی وصفی که موجب اجتماع دو جمله در ذهن شود.

مثال اول: زیدٌ یکتُبُ و یَشْعُرُ. جمله‌ی یکتُبُ خبر برای زید و محلاً مرفوع است و مقصود متکلم تشریح جمله‌ی یَشْعُرُ با جمله‌ی یکتُبُ در حکم اعرابی ( خبریت برای مبتدا ) است و بین یکتُبُ و یَشْعُرُ تناسب است به طوری که یکی از این دو به ذهن آمد دیگری نیز می‌آید .

مثال دوم: لا وَاذی هو عالمٌ اِنَّ التَّوٰی صَبِرٌ وَاَنَّ اَبَا الحسینِ کریمٌ. در این شعر اَنَّ اَبَا الحسینِ کریمٌ عطف بر اَنَّ التَّوٰی صَبِرٌ از باب عطف مفرد بر مفرد ( در صورتی که اَنَّ در اَنَّ التَّوٰی به فتح همزه خوانده شود و مصدر مؤول قائم مقام دو مفعول برای عالمٌ باشد ) و یا از باب عطف جمله بر جمله ( در صورتی که اَنَّ در اَنَّ التَّوٰی به کسر همزه خوانده شود و جمله قائم مقام دو مفعول برای علامٌ باشد ) باشد در هر دو صورت عطف مقبول نیست چون بین دو جمله جهت جامعه و به عبارت دیگر تناسب وجود ندارد .

ب: گاهی مقصود متکلم تشریح جمله‌ی دوم با جمله‌ی اول در حکم اعرابی نیست در این حالت جمله‌ی دوم بر جمله‌ی اول عطف نمی‌شود چون با عطف تشریح حاصل می‌شود که مقصود متکلم نیست .

مثال: وَاِذَا خَلَوْا اِلٰی شِیَاطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُوْنَ اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ. جمله‌ی اِنَّا مَعَكُمْ محلاً منصوب مفعول به برای قالوا است و جمله‌ی اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُوْنَ بیان جمله‌ی اِنَّا مَعَكُمْ است . جمله‌ی اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ عطف بر اِنَّا مَعَكُمْ نشده است تا تشریح جمله‌ی دوم به جمله‌ی اول در مقول قول شدن برای منافقین لازم نیاید .

2- جمله‌ی اول محلی از اعراب ندارد این صورت نیز دو حالت دارد :

الف: گاهی مقصود متکلم عطف جمله‌ی دوم بر جمله‌ی اول به واسطه‌ی عاطفی غیر از واو است تا معانی حروف عطف حاصل شود در این حالت جمله‌ی دوم بر جمله‌ی اول عطف می‌شود مثل: دَخَلَ زَیْدٌ فَخَرَجَ عَمْرُوٌّ وَاِذَا دَخَلَ زَیْدٌ ثُمَّ خَرَجَ عَمْرُوٌّ.

ب: گاهی مقصود متکلم عطف جمله‌ی دوم بر جمله‌ی اول به واسطه‌ی عاطفی غیر از واو نیست ( مقصود اصلاً عطف نیست یا عطف با واو نیست ) این حالت دو صورت دارد :

اول: گاهی برای جمله‌ی اول حکمی ( خصوصیتی ) وجود دارد که مقصود إعطاء آن به جمله دوم نیست در این صورت فصل یعنی عدم عطف واجب است .

مثال: در آیه‌ی فوق جمله‌ی اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ عطف بر قالوا نشده است چون جمله‌ی قالوا خصوصیتی دارد و آن این است که قالوا منحصر به اِذَا خَلَوْا است یعنی تقدیم اِذَا خَلَوْا بر قالوا مفید حصر است و مقصود إعطاء حصر به جمله‌ی اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ نیست .

دوم: گاهی برای جمله‌ی اول حکمی که مقصود إعطاء آن به جمله‌ی دوم نیست در این صورت دو جمله شش حالت دارد :

حالت 1: گاهی بین دو جمله کمال الانقطاع بلاإبهام است . حکم در این حالت فصل یعنی عدم عطف است . کمال الانقطاع در 3 مورد است :

مورد 1: یکی از دو جمله خبریه باشد لفظاً و معنأً و دیگری اِنْشَائِیَّه باشد لفظاً و معنأً .

مثال: قَالَ رَاٰهُمْ اَرْسُوْا نَزَاوِلَهَا فَكُلُّ حَتْفٍ اَمْرٍ یَجْرٰی بِمَقْدَارٍ ( نزاولها عطف بر ارسوا نشده است چون ارسوا لفظاً و معنأً اِنْشَاءً و نزاولها لفظاً و معنأً اخبار است ) .

**مورد 2:** یکی از دو جمله خبریّه باشد معنأً و دیگری انشائیّه باشد معنأً اگر چه هر دو لفظاً خبریّه یا هر دو لفظاً انشائیّه باشند .  
مثال : ماتَ فلانٌ رَحِمَهُ اللهُ ( رحمه الله عطف بر مات فلان نشده است چون مات معنأً خبریّه و رحمه الله معنأً انشائیّه است اگر چه هر دو لفظاً خبریّه هستند ) .

**مورد 3:** بین دو جمله جامع نباشد .

مثال : زیدٌ طویلٌ و عمروٌ نائمٌ ( عمروٌ نائمٌ عطف بر زیدٌ طویلٌ نشده است چون بین این دو جمله جامع نیست کما سیاتی ) .

**حالت 2:** گاهی بین دو جمله کمال الإِتّصال است حکم در این حالت نیز فصل یعنی عدم عطف است . کمال الإِتّصال نیز در **3** مورد است :

**مورد 1:** جمله‌ی دوم تأکید معنوی برای جمله‌ی اول ( به منظور دفع توهم مجاز یا دفع توهم غلط ) و یا تأکید لفظی برای جمله‌ی اول است .

مثال اول : ذلک الکتابُ لاریبَ فیهِ (ذلک الکتابُ جمله است که از مبتدا و خبر تشکیل شده است ذلک دالّ بر تعظیم و تعریف خبر به واسطه‌ی لام دالّ بر حصر است بنابراین در ذلک الکتابُ مبالغه به کار رفته است در اینجا سامع ممکن است توهم کند که ذلک الکتابُ از روی غلط و یا مجاز از متکلم صادر شده است و لذا با لاریبَ فیهِ آن توهم نفی می‌شود در اینجا گفته می‌شود که لاریبَ فیهِ تأکید معنوی برای ذلک الکتابُ است .

مثال دوم : هُدًیٌ لِلْمُتَّقِینَ ( هُدًیٌ خبر برای مبتدای محذوف است . جمله‌ی هُوَ هُدًیٌ لِلْمُتَّقِینَ تأکید لفظی برای ذلک الکتابُ است چون معنای ذلک الکتابُ این است که قرآن کتاب عظیم و کامل است و چون کتب سماوی از نظر تفاوت در هدایت تفاوت درجه پیدا می‌کنند بنابراین کامل بودن قرآن از نظر هدایت خواهد بود پس هُوَ هُدًیٌ تأکید لفظی برای ذلک الکتابُ است .  
**مورد 2:** جمله دوم بدل برای جمله اول است ( علّت بدل آوردن جمله دوم از جمله اول این است که جمله دوم در رساندن مقصود متکلم رساتر است ) .

مثال اول : أَمَدُكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدُكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ وَجَنَاتٍ وَغُيُوبٍ ( مقصود آگاهی دادن بر نعمت‌های خداوند است جمله‌ی دوم در رساندن این مقصود رساتر است چون جمله دوم به تفصیل دالّ بر نعمت‌های خداوند است بدون حواله دادن به علم مخاطبین )

مثال دوم : أَقُولُ لَهُ إِرْحَلْ لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا وَ إِيَّا فَكُنْ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا  
( مقصود متکلم اظهار کمال کراهت نسبت به اقامت مخاطب است جمله‌ی لَا تُقِيمَنَّ در رساندن این مقصود رساتر است چون دلالت إِرْحَلْ بر این مقصود بالملازمة است به علّت اینکه طلب کوچ کردن مقتضی محبّت نسبت به کوچ کردن است عرفاً و محبّت نسبت به کوچ کردن مستلزم کراهت ضدّ آن یعنی اقامت است پس از آن ، کراهت اقامت فهمیده می‌شود ولی دلالت لَا تُقِيمَنَّ بر این مقصود بالمطابقة همراه با تأکید می‌باشد ) .

**مورد 3:** جمله دوم عطف بیان برای جمله اول است ( علّت عطف بیان آوردن جمله دوم از جمله اول این است که جمله اول مُجمل است ) .

مثال : فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ ( جمله‌ی قَالَ يَا آدَمُ تا آخر عطف بیان برای وَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ است چون وسوسه مُجمل است و جمله‌ی قَالَ تا آخر آن را بیان می‌کند ) .

**حالت 3:** گاهی بین دو جمله شبه کمال الانقطاع است ( شبه کمال الانقطاع در جایی است که اگر جمله دوم عطف بر جمله اول شود خیال می‌شود که جمله دوم بر چیز دیگری غیر از جمله اول عطف شده است و حال آنکه عطف جمله دوم بر آن چیز مقصود نیست . علت اینکه این مورد کمال الانقطاع نیست بلکه شبه کمال الانقطاع است این است که در هر دو یعنی کمال الانقطاع و شبه کمال الانقطاع مانع از عطف وجود دارد ولی در شبه کمال الانقطاع می‌توان با نصب قرینه مانع را بر طرف کرد بر خلاف کمال الانقطاع که مانع قابل دفع نیست ) .

مثال: تَطْنُ سَلْمَى أَنْتَى أَبْغَى بِهَا بَدَلًا      أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمٌ

( بین جمله‌ی تَطْنُ سَلْمَى و اَرَاهَا بر مسندها تناسب است چون اَرَا نیز به معنای اَطْنُ است در عین حال جمله دوم عطف بر جمله اول نشده است چون اگر عطف شود توهم می‌شود که اَرَاهَا عطف بر اَبْغَى است آنگاه اَرَاهَا مثل اَبْغَى از مضمونات سلمی می‌شود که به قرینه ابیات قبل از این بیت مراد شاعر نیست ) .

**حالت 4:** گاهی بین دو جمله شبه کمال الاتّصال است شبه کمال الاتّصال در جایی است که جمله اول ایجاد سؤال می‌کند و جمله دوم جواب آن سؤال است همانطوری که جواب به سؤال عطف نمی‌شود به خاطر ارتباط آنها با یکدیگر و با وجود این ارتباط احتیاجی به عطف نیست هکذا در اینجا . به جمله دوم در این حالت استیناف بیانی می‌گویند .  
سؤالی که جمله اول آن را ایجاد می‌کند 3 صورت دارد :

**الف:** گاهی سؤال از سبب مطلق است یعنی سؤال از سبب خاصّ نیست .

مثال: قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ؟ قُلْتُ: عَلِيلٌ سَحْرٌ دَائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِيلٌ ( جمله‌ی قُلْتُ عَلِيلٌ ایجاد سؤال می‌کند سؤال از سبب مریضی بدون اینکه سبب خاصی مدّ نظر باشد بنابراین با گفتن قُلْتُ عَلِيلٌ این سؤال پیدا می‌شود که سبب مریضی چیست؟ نه اینکه آیا سبب مریضی فلان مرض است؟ آنگاه جمله‌ی سَحْرٌ دَائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِيلٌ جواب سؤال و استیناف بیانی است ) .  
**ب:** گاهی سؤال از سبب خاصی است .

مثال: مَا أَبْرَىءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ( جمله‌ی مَا أَبْرَىءُ نَفْسِي ایجاد سؤال می‌کند سؤال از سبب خاص یعنی این سؤال که هَلِ النَّفْسُ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ؟ یعنی آیا علت عدم اطمینان به نفس اماره بودن نفس بالسوء است؟ آنگاه جمله‌ی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ جواب سؤال و استیناف بیانی است و علت تأکید جواب مطلبی است که در باب اسناد خبری گذشت که اگر متکلم مردّد باشد تأکید کلام به واسطه‌ی مؤکّد حَسَن است ) .

**ج:** گاهی سؤال از غیر سبب است .

مثال اول: قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ ( جمله‌ی قَالُوا سَلَامًا ایجاد سؤال می‌کند این سؤال که حضرت در جواب سلام ملائکه چه فرمود آنگاه جمله‌ی قَالَ سَلَامٌ جواب سؤال و استیناف بیانی است ) .

مثال دوم: زَعَمَ الْأَوَاذِلُ أَنَّنِي فِي غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجِلِي ( جمله‌ی زَعَمَ الْأَوَاذِلُ ایجاد سؤال می‌کند این سؤال که آیا این جماعت در گمانشان صادقند یا خیر آنگاه جمله‌ی صَدَقُوا جواب سؤال و استیناف بیانی است ) .

**نکته 1:** استیناف بیانی ( جمله دوم که جواب سؤال است سؤالی که جمله اول آن را اقتضاء می‌کند ) در یک تقسیم بر دو نوع است :

**الف:** گاهی اسم ماستءَنْفَ عَنْهُ ( اسم کسی که جمله اول درباره‌ی اوست ) در جمله دوم می‌آید .

**مثال:** أَحْسَنْتَ إِلَى زَيْدٍ حَقِيقٌ بِالْإِحْسَانِ ( جمله ی أَحْسَنْتَ إِلَى زَيْدٍ ایجاد سؤال می کند این سؤال که چرا به زید إحسان شد و یا این سؤال که آیا زید سزاوار إحسان است ؟ آنگاه جمله‌ی زَيْدٌ حَقِيقٌ بِالْإِحْسَانِ جواب سؤال و استیناف بیانی است در جمله‌ی زَيْدٌ حَقِيقٌ بِالْإِحْسَانِ زید إعادة شده است ) .

**ب:** گاهی صفت ماستَأْتَنَفَ عَنْهُ در جمله دوم می‌آید که این نوع به خاطر اشتغال بر عِلَّتْ أَبْلَغُ از نوع اول است .  
**مثال:** أَحْسَنْتَ إِلَى زَيْدٍ صَدِيقُكَ الْقَدِيمُ أَهْلٌ لِذَلِكَ ( در جمله ی صَدِيقُكَ الْقَدِيمُ أَهْلٌ لِذَلِكَ صفت زید آمده است در حقیقت عِلَّتْ إِحْسَانِ بیان شده است توضیح این مثال به مثل مثال سابق است ) .

**نکته 2:** گاهی اول جمله استیناف بیانی حذف می شود اعمّ از اینکه محذوف فعل یا اسم باشد .  
**مثال اول:** يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ، رَجَالٌ ( جمله‌ی يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ایجاد سؤال می کند این سؤال که چه کسی تسبیح می کند خداوند را ؟ آنگاه جمله رَجَالٌ که فاعل برای فعل محذوف است جواب سؤال و استیناف بیانی است در اصل بوده است : يُسَبِّحُهُ رَجَالٌ ) .

**مثال دوم:** نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ( جمله‌ی نعم الرجل ایجاد سؤال می کند این سؤال که آن مرد کیست آنگاه جمله‌ی زَيْدٌ که خبر برای مبتدای محذوف است جواب سؤال و استیناف بیانی است در أصل علی قول بوده است : هُوَ زَيْدٌ ) .  
**نکته 3:** گاهی تمام جمله‌ی استیناف بیانی حذف می‌شود که این دو حالت دارد :

**الف:** گاهی جمله‌ی محذوف قائم مقام دارد .  
**مثال:** زَعَمْتُمْ أَنَّ إِخْوَتَكُمْ قُرَيْشٌ لَهُمْ إِفٌّ وَ لَيْسَ لَكُمْ إِفٌّ ( جمله‌ی زَعَمْتُمْ أَنَّ إِخْوَتَكُمْ قُرَيْشٌ لَهُمْ إِفٌّ و لَيْسَ لَكُمْ إِفٌّ ایجاد سؤال می کند این سؤال که أَصَدَقْنَا أَمْ كَذَّبْنَا ؟ آنگاه جمله‌ی كَذَّبْتُمْ استیناف بیانی است که حذف شده است و جمله ی لَهُمْ إِفٌّ و لَيْسَ لَكُمْ إِفٌّ قائم مقام کذبتم و دالّ بر کذبتم است چون لَهُمْ إِفٌّ و لَيْسَ لَكُمْ إِفٌّ عِلَّتْ برای کذبتم است ) .  
**ب:** گاهی جمله محذوف قائم مقام ندارد .

**مثال:** نِعَمَ الْمَاجِدُونَ خُوبٌ گستراننده‌ای است ( جمله‌ی هُمْ تَخُنُّ حَذْفُ شده است بدون اینکه قائم مقام داشته باشد ) .  
**حالت 5:** گاهی بین دو جمله کمال الإنقطاع مع الإيهام است ( کمال الإنقطاع مع الإيهام در جایی است که بین دو جمله کمال الإنقطاع است ولی اگر عطف نشود موهم خلاف مقصود است ) .

**مثال:** مثل قول عرب که می گوید : لا وَ أَيْدِكَ اللَّهُ ( لا جمله‌ی خبریّه و ردّ کلام سابق است و أَيْدِكَ اللَّهُ جمله إنشائیّه است پس بین این دو جمله کمال الإنقطاع است ولی به واسطه‌ی واو عطف شده است چون اگر عطف نشود توهم می شود که متکلم دعا به عدم تأیید مخاطب می کند ) .

**حالت 6:** گاهی بین دو جمله التوسط بین الکیمالین است ( اگر دو جمله لفظاً و معنأً خبر باشد یا دو جمله لفظاً و معنأً إنشاء باشد یا دو جمله معنأً خبر باشد اعمّ از آنکه لفظاً هر دو إنشاء یا جمله اول إنشاء و جمله دوم خبر یا جمله اول خبر و جمله دوم إنشاء یا دو جمله معنأً إنشاء باشد اعمّ از آنکه لفظاً هر دو خبر یا جمله اول إنشاء و جمله دوم خبر یا جمله اول خبر و جمله دوم إنشاء

به شرط اینکه در هر هشت صورت بین دو جمله جامع باشد. در این صورت بین دو جمله التوسط بین الکمالین است که حکم این دو جمله عطف می باشد).

مثال اول: يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ ( دو جمله لفظاً و معنأً خبر هستند جامع بین دو جمله اتّحاد مسندها است و جامع بین مسندآلیه در دو جمله شبه تضاد است ).

مثال دوم: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ( دو جمله لفظاً و معنأً خبر هستند جامع بین مسندآلیه در دو جمله و مسند در دو جمله تضاد است ).

مثال سوم: كُلُّوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا ( جمله‌ی اشربوا و لا تسرفوا عطف بر کُلُوا است. هر سه جمله لفظاً و معنأً انشاء هستند و جامع بین مسندآلیه در سه جمله اتّحاد این سه است و جامع بین مسند در سه جمله خیالی است ).

مثال چهارم: وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لا تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللَّهَ ... وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا ( جمله‌ی قُولُوا عطف بر لاتعبدون است جمله اول معنأً انشاء به معنای لاتعبدوا و لفظاً خبر و جمله دوم معنأً و لفظاً انشاء است جامع بین مسندآلیه در دو جمله اتّحاد و جامع بین مسند در دو جمله نیز اتّحاد است چون قول حَسَنَ به مردم نیز عبادت مأمور بها است ).

**مطلب سوم:** از جمله شرائط عطف وجود جامع بین دو جمله است یعنی باید بین مسندآلیه در دو جمله و همچنین بین مسند در دو جمله جامع باشد. جامع یعنی امری که دو جمله را به یکدیگر ربط و پیوند می دهد.

مثال اول: يَشْعُرُ زَيْدٌ وَ يَكْتُبُ ( جامع بین مسندآلیه در دو جمله اتّحاد است و جامع بین مسند در دو جمله تماثل است چون حقیقت و ماهیت کتابت یعنی نثرگویی و شعر یعنی نظم گویی، یکی است و آن تألیف کلام است اگر چه در عوارض با یکدیگر اختلاف دارند ).

مثال دوم: يُعْطِي زَيْدٌ وَ يَمْنَعُ (جامع بین مسندآلیه در دو جمله اتّحاد است و جامع بین مسند در دو جمله تضاد است ).

مثال سوم: زَيْدٌ شَاعِرٌ وَ عَمْرٌو كَاتِبٌ ( جامع بین مسندآلیه در دو جمله مناسبتی است که بین زید و عمرو در اخوت یا صداقت یا امثال این دو است و جامع بین مسند در دو جمله تماثل است ).

مثال چهارم: زَيْدٌ طَوِيلٌ وَ عَمْرٌو قَصِيرٌ ( جامع بین مسندآلیه در دو جمله مناسبتی است بین زید و عمرو یا صداقت یا امثال این دو است و جامع بین مسند در دو جمله تضاد است ).

مثال پنجم: زَيْدٌ كَاتِبٌ وَ عَمْرٌو شَاعِرٌ ( در صورتی که بین زید و عمرو تناسبی در صداقت و امثال آن نباشد عطف غلط است اگر چه جامع بین مسند در دو جمله تماثل است ).

مثال ششم: زَيْدٌ شَاعِرٌ وَ عَمْرٌو طَوِيلٌ ( عطف در این جمله صحیح نیست چه بین زید و عمرو تناسب باشد چه نباشد چون بین شاعر و طویل جامع نیست ).

**مطلب چهارم:** برای عطف جمله بر جمله دو نوع شرط وجود دارد:

1- شرط صحّت یعنی شرطی که با وجود آن عطف صحیح است. شرط صحّت مثل اینکه بین دو جمله کمال الانقطاع مع الایهام و یا التوسط بین الکمالین باشد.

2- شرط حُسن یعنی شرطی که با وجود آن عطف حَسَن است . شرط حُسن مثل اینکه هر دو جمله در اسمیّه بودن و فعلیّه بودن و دو جمله فعلیّه در ماضی بودن و مضارع بودن تناسب داشته باشند مثل : قامَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عمروٌ و مثل : زَيْدٌ قائمٌ و عمروٌ قاعدٌ . توجه باشد که اگر مانعی از رعایت شرط حُسن باشد بر طبق مانع عمل می شود . مانع مثل اینکه مقصود متکلم در یکی از دو جمله تجدد و در دیگری ثبوت باشد در این صورت یکی از دو جمله به صورت فعلیّه و دیگری به صورت اسمیّه آورده می شود مثل : قامَ زَيْدٌ و عمروٌ قاعدٌ و یا اینکه مقصود متکلم در یکی از دو جمله إخبار از گذشته و در دیگری إخبار از آینده باشد در این صورت یکی از دو جمله به صورت ماضی و دیگری به صورت مضارع آورده می شود مثل : قامَ زَيْدٌ و يَقَعُدُ عمروٌ .

**مطلب پنجم :** حال به اعتبار ثبات معنایش برای ذوالحال و عدم ثبات بر دو نوع است :

1- حال لازمه : به حالی گفته می شود که ملازم با ذوالحال است و از ذوالحال جدا نمی شود مثل : شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قائماً بالقسط . حال لازمه به خاطر شدت ارتباط با ماقبل واجب است بدون واو باشد .

2- حال منتقله : به حالی گفته می شود که دائمی برای ذوالحال نیست مثل : قامَ زَيْدٌ ضاحكاً . حال منتقله دو صورت دارد :

صورت اول : گاهی حال منتقله مفرد است مثل : ذَهَبَ زَيْدٌ ضاحكاً در این صورت واجب است حال بدون واو باشد .

صورت دوم : گاهی حال منتقله جمله است . حال منتقله اگر جمله باشد دو حالت دارد :

الف : گاهی آمدن واو بر روی جمله ی حایه ممنوع است مثل جایی که جمله ی حایه ، جمله ی فعلیّه ی مضارعیّه ی مُصدره ی به مضارع مثبت باشد مثل : لَا تَمُنُّنُ تَسْتَكْبِرُ ( جمله ی تستکبر حال از ضمیر در لاتمنن است ) .

اشکال : گاهی در نثر و شعر بر جمله ی حایه ی مضارعیّه ی مصدره ی به فعل مضارع مثبت واو وارد شده است .

مثال اول : قُمْتُ وَ أَصْكُ وَ جَهَّ ( جمله ی أَصْكُ حال از ضمیر در قُمْتُ است ) .

مثال دوم : فَلَمَّا خَشِيتُ أَظْفِيرَهُمْ نَجَوْتُ وَ أَرَهْنُهُمْ مالِكاً ( جمله ی أَرَهْنُهُمْ حال از ضمیر در نَجَوْتُ است ) .

جواب اول : در هر دو مثال مبتدا در تقدیر است به این صورت : أَنَا أَصْكُ وَ أَنَا أَرَهْنُهُمْ و جمله ی حایه اگر اسمیّه باشد رابط آن می تواند واو باشد .

جواب دوم : در مثال اول ذکر واو شاذ است و در مثال دوم ذکر واو به خاطر ضرورت شعری است بدون اینکه در این دو مثال چیزی مقدر باشد .

جواب سوم : واو ، واو حایه نیست بلکه عاطفه است و فعل مضارع در هر دو مثال به معنای ماضی است و علت عدول از

ماضی به مضارع این است که مطلبی که در گذشته واقع شده است فرض گرفته شده که در حال واقع شده است .

ب : گاهی آمدن واو و نیامدن واو بر روی جمله ی حایه جایز است مثل جایی که جمله ی حایه ، جمله ی اسمیّه یا جمله ی فعلیّه ی ماضویّه ( اعم از آنکه جمله ی حایه لفظاً ماضی و یا معنأً ماضی باشد ) یا جمله ی فعلیّه ی مضارعیّه ی مُصدره ی به مضارع منفی باشد .

مثال به ترتیب : فَلَا تَجْعَلُوا لِلّهِ أَنْدَاداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ( جمله ی وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ جمله ی حایه ی اسمیّه است این جمله حال از فاعل لا تجعلوا است ) وَ أَنَّى يَكُونُ لِي غَلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ ( جمله ی وَ قَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ جمله ی وَقَدْ بلغني الكبر جمله ی حایه است که لفظاً ماضی می باشد این جمله حال از ضمیر متکلم در لی است ) وَ أَنَّى يَكُونُ لِي غَلامٌ وَ لَمْ يَمَسَّنِي بَشَرٌ ( جمله ی لَمْ يَمَسَّنِي بَشَرٌ جمله ی حایه ی بشر جمله ی حایه

است که معنا ماضی می باشد این جمله حال از ضمیر متکلم در لی است ) وَ مَا لَنَا لَاتُؤْمِنُ بِاللَّهِ ( جمله ی لَاتُؤْمِنُ بِاللَّهِ جمله ی حالیه است که مضارع منفی می باشد این جمله حال از ضمیر متکلم در لنا است ) .

## درس یازدهم : ایجاز و اطناب و مساوات

**مطلب اول :** باب هشتم از ابواب هشتگانه علم معانی باب ایجاز و اطناب و مساوات است . درباره ی تعریف ایجاز و اطناب دو نظریه وجود دارد :

**1- نظریه سگّاکي :** این دو اصطلاح از امور نسبیّه و إضافیّه هستند یعنی ذاتاً و بدون مقایسه ی با غیر نمی توان این دو را تعریف و تعیین کرد ( تعیین به اینکه مثلاً گفته شود به کلام تشکیل شده ی از این تعداد الفاظ موجز گویند و به کلام تشکیل شده ی از یان تعداد الفاظ مطنب گویند ) بنابراین برای تعریف این دو اصطلاح باید یکی از دو چیز را ملاک قرار داد :

**الف :** کلام اهل عُرْف . با این توضیح که اگر متکلم مقصود خویش را با الفاظی کمتر از الفاظی که عُرْف مقصود خود را با آن ها می فهمانند بفهماند کلام موجز است و اگر متکلم مقصود خویش را با الفاظی بیشتر از الفاظی که عرف مقصود خود را با آن ها می فهمانند بفهماند کلام مُطنب است .

**ب :** مطابقت با مقتضای حال به حَسَب ظاهر نه به حَسَب واقع . با این توضیح که اگر کلام متکلم کوتاه تر از مقداری باشد که مقتضای حال ( به حسب ظاهر نه به حسب واقع ) آن مقدار را می طلبد کلام موجز است و اگر کلام متکلم بیشتر از مقداری باشد که مقتضای حال ( به حسب ظاهر نه به حسب واقع ) آن مقدار را می طلبد کلام مطنب است .

عَلَّتْ تَقْيِيدٌ بِهِ قَيْدٌ بِهِ حَسَبَ ظَاهِرِ أَيْنَ اسْتِ كَمَا أَنَّ كَلَامًا وَقَعًا كَمَتَرَ مِنْ مَقْتَضَى حَالٍ وَ يَأْ بِيْشْتَرُ مِنْ مَقْتَضَى حَالٍ بِأَنَّ كَلَامًا مِنْ بَلَاغَتِ خَارِجٍ مِي شُود .

**2- نظريه خطيب قزوینی :** کلام نسبت به معنایی که متکلم قصد تفهیم آن به دیگران دارد اگر مساوی باشد مساوات است و اگر کمتر باشد به شرط اینکه وافى به اداء مقصود باشد ایجاز است و اگر بیشتر باشد به شرط اینکه الفاظ بیشتر مفید فائده باشد اطناب است .

**نکته 1 :** در ایجاز شرط است که کلام وافى به اداء مقصود باشد این شرط برای اخراج اخلال است . اخلال این است که کلام کمتر از اصل مقصود باشد و وافى مقصود نباشد . مثال : وَ الْعَيْشُ ضَيْرٌ فِي ظِلَالِ النُّوْكِ مِمَّنْ عَاشَ كَدًّا ( مقصود شاعر این است که زندگی مُرَقَّه در سایه ی حماقت بهتر از زندگی سخت در سایه ی عقل است . کلام برای اداء این مقصود اخلال دارد و لذا باید بعد از کلمه ی العیش کلمه ی الناعم به معنای مُرَقَّه و بعد از کلمه ی كَدًّا کلمه ی فی ظلال الفضل یعنی در سایه ی عقل و بعد از کلمه ی مِنْ کلمه ی عیش به معنای زندگی در تقدیر گرفت ) .

**نکته 2 :** در اطناب شرط است که الفاظ بیشتر ، مفید فائده باشند . به واسطه ی قید مفید فائده دو چیز از تعریف اطناب خارج شد :

**1- تطویل :** تطویل این است که الفاظ ، زائد بر أصل مقصود باشند و الفاظ زائد مفید فائده نیست و ضمناً الفاظ زائد متعین و معلوم نیست مثل : وَ قَدَدَتِ الْأَدْمِيَّةُ لِرَاهِشِيَّةِ وَ أَلْفَا قَوْلَهَا كَذِبًا وَ مِينًا ( قطع کرد زبّاء روی پوست چرمی دو زراع جُدَيْمَه را و یافت جُدَيْمَه سخن زبّاء را کذب ) شاهد در کذباً و میناً است که تطویل است .

**2- هَشْوُ :** این است که الفاظ ، زائد بر اصل مقصود باشند و الفاظ زائد مفید فائده نیست و ضمناً الفاظ زائد متعین و مشخص است .

هشو بر دو نوع است :

**الف :** هَشْوُ مُفْسِدٌ يَعْنِي هَشْوَى كَمَا ضَرْبُهُ بِهِ مَعْنَى مَيِّزْتِ مَثَلٌ : وَ لَا فَضْلَ فِيهَا لِشَجَاعَةِ وَ النَّدَى وَ صَبْرَ الْفَتَى لَوْلَا لِقَاءَ شُعُوبٍ ( و نیست فضلی در دنیا برای شجاعت و بخشش و صبر کردن اگر نبود ملاقات با مرگ . کلمه ی النَّدَى هَشْوُ مُفْسِدٌ است ) .

**ب :** هَشْوُ غَيْرٌ مُفْسِدٌ يَعْنِي هَشْوَى كَمَا ضَرْبُهُ مَعْنَى مَيِّزْتِ مَثَلٌ : وَ اعْلَمَ عِلْمَ الْيَوْمِ وَ الْأَمْسَ قَيْلَهُ وَ لَكُنْنِي عَنْ عِلْمِ مَا فِي عَدِ عَمِي ( و می دانم علم امروز و دیروز که قبل از امروز است و لکن از علم فردا ناپینا هستم کلمه ی قبله هشو غیرمفسد است ) .

**مطلب دوم :** دو مثال برای مساوات ( مساوات این است که لفظ به مقدار معنای مراد باشد ) :

**1- آیه ی لَا يَحِيْقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ ( مراد این است که مکر بد بر مکر کننده فرود می آید در این آیه لفظ به مقدار این معنای مراد است ) .**

**2- شعر : فَإِنَّكَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي وَ إِن خِلْتُ أَنَّ الْمُنْتَأَى عَنكَ وَاسِعٌ ( تو مثل شبی هستی که مرا در می یابد اگر چه خیال کنم که محلّ دور شدنم از تو وسیع است . مراد شاعر این است که قدرت و إحاطه ی مخاطب را بفهماند در این شعر لفظ به مقدار این معنای مراد است ) .**

**مطلب سوم :** ایجاز بر دو نوع است ( ایجاز این است که لفظ کمتر از معنای مراد باشد ) :

نوع اول - ایجاز القصر: یعنی لفظ کمتر از معنای مراد است بدون اینکه از کلام چیزی حذف شده باشد مثل: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ، مراد از آیه این است که اگر کسی بداند که إِذَا قَتَلَ قَتْلًا أَقْدَامَ به قتل نمی‌کند و این باعث می‌شود که بسیاری از قتل‌ها از بین برود و با از بین رفتن قتل، برای مردم حیات محقق می‌شود. در این آیه معنای مراد کثیر و لفظ قلیل است بدون اینکه در آیه حذفی صورت گرفته باشد این آیه در مقایسه با جمله ی عرب که می‌گوید الْقَتْلُ أَنْفِي لِلْقَتْلِ (کشتن قتل را بیشتر نفی می‌کند) هفت مزیت دارد:

1- حروف آیه کمتر از حروف جمله ی عرب است حروف آیه یازده حرف (چون از طرفی آن مقدار از آیه که محتوای جمله ی عرب را می‌رساند فی القصاص حیاة است و از طرفی دیگر ایجاز صفت برای لفظ است نه کتابت و لذا آن مقدار از حروف که بر زبان جاری می‌شود باید در نظر گرفت) و حروف جمله ی عرب چهارده حرف است پس آیه مختصرتر از جمله ی عرب است.

2- معنای مراد حیاة مردم است که در آیه به آن تصریح شده است ولیدر جمله ی عرب به آن تصریح نشده است.

3- تنوین در حیاة برای تعظیم است مراد از حیاة عظیم این است که حکم قصاص عرب را از آن رسم جاهلی که در مقابل قتل یک نفر عده ی زیادی را می‌کشتند باز می‌دارد و در این عدم قتل عده ی زیاد حیاة آن عده ی زیاد محقق می‌شود و یا ممکن است تنوین در حیاة برای نوعیت باشد که در این صورت مراد این است که در قصاص نوعی حیاة است و آن حیاة قاتل و مقتول است چون انسان اگر بداند که إِذَا قَتَلَ قَتْلًا أَقْدَامَ به تل نمی‌کند و در عدم اقدام به قتل حیاة قاتل و مقتول محقق می‌شود.

4- این قانون مذکور در آیه مترد است یعنی در همه جا قصاص سبب حیاة است ولی جمله ی عرب مترد نیست چون هر قتلی أَنْفِي لِلْقَتْلِ نیست چون قتل ممکن است به خاطر قصاص نباشد که قهراً چنین قتلی قتل‌های زیادی را به دنبال دارد. تأمل

5- آیه خالی از تکرار است ولی در جمله ی عرب کلمه ی قتل تکرار شده است.